

عملکرد سیستم سرمایه‌داری

پی‌یر ژاله

خ. خسرو

اگر باز چاپ این اثر، حقی برای تقدیم آن برای
ما ایجاد کند، صمیمانه تقدیم می‌شود به:

ب. س. ف

عملکرد سیستم سرمایه‌داری

پی‌یر ژاله

خ. خسرو

نام کتاب: عملکرد سیستم سرمایه‌داری

نویسنده: پی‌یر ژاله

چاپ اول: آبان ۱۳۵۸

چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۱

مشخصات نسخه‌ی انگلیسی:

How capitalism works

Author: Pierre Jalee

Translator from French to English: Mary Klopper

Published by: New Left Review Press, ۱۹۷۷

عملکرد سیستم سرمایەداری

پی‌یر ژالە

فهرست:

توضیحات:

کتابی که در دست دارید، به دلیل توضیح ساده و شیوای مفاهیم اقتصادی و سیاسیِ مارکسیستی، بیان خلاصه‌ی برخی از مفاهیم کلیدی کتاب «سرمایه»ی مارکس و تشریح سلیس و گیرا و نقد برّایی که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارد، می‌تواند بسیار مفیدِ مطالعه‌ی گروه‌ها و حلقه‌های انقلابی و کارگری واقع شود و قصد ما نیز از بازچاپِ این اثر، دقیقاً همین بوده است.

در زمانه‌ای که گویی نیم‌روز سیاست انقلابی، مترقی و کارگری، دوباره از راه می‌رسد، مسلح شدن انقلابیونِ کارگری و فعالینِ کارگری انقلابی، به تئوری‌ای که بتواند آن‌ها را در شناخت هر چه بیش‌تر وضعیت کلان اقتصادی، اجتماعی و سیاسیِ جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و در طی کردن مسیر مبارزه و اتخاذ تحلیل‌های صحیح، یاری دهد، از مهم‌ترینِ ضرورت‌هاست. لذا بر آن شدیم تا با انتشار دوباره‌ی این نوشته، گامی هر چند کوچک را در این مسیر برداریم. امید است که این کتاب بتواند به دست مخاطبان حقیقی‌اش یعنی «کارگران» برسد و میهمان خانه‌ها و حلقه‌های آنان گردد و در دستان آنان تا بخورد، که اگر این‌گونه شود، این کتاب به رسالت خویش رسیده است. از شما درخواست می‌کنیم که در صورت خواندن این کتاب، اگر تشخیص دادید کتاب مناسبی‌ست، نسخه‌های آن را در اختیار همکاران و رفقای خود قرار دهید، تا آن‌ها نیز از نظر بگذرانندش. خوش‌بختانه، این کتاب به راحتی در اینترنت قابل دست‌رس و می‌تواند در نُسخ بسیار پرینت، کپی و تکثیر گردد.

این کتاب درابتدای دهه‌ی هفتاد میلادی نوشته شده است و باید توجه کرد که بسیاری از داده‌ها و آمارهای آن هم‌اکنون، کهنه شده‌اند، لیکن آن‌چه مهم است، برخورد نظری و سیاسیِ صحیح و سلیس بودن آن است و همین دلایل، کتاب را شایسته‌ی مطالعه می‌کند.

ما در چاپ این کتاب، اصلاحات نگارشی و معناییِ معدودی را اعمال کردیم و تا آن‌جا که می‌شد، سعی گردید تا جدانویسیِ کلمات را رعایت نماییم. تلاش شد تا تعدادی از اصطلاحات را با معادل‌های به‌روزتری، جای‌گزین نماییم و هر جا که احتیاجی بود، توضیحاتی را اضافه نماییم. این توضیحاتِ مترجم و ما، یا در داخل [] و در میان متن آمده است که مشترک است و یا در پانویس آمده است، که تمامی آن‌ها از سوی ماست. توضیحاتی که در میان () آمده است، از طرف خود نویسنده اضافه گشته است. اعداد داخل [] در میانه‌ی متن، به مراجع اشاره دارد، که در پایان هر فصل آورده شده‌اند. در ضمن تلاش شد تا علاوه بر معادل‌های انگلیسیِ برخی لغات که مترجم ذکر کرده بود، معادل‌های بیش‌تری در زیرنویس گنجانیده شود تا خواننده را یاریِ بیش‌تری دهد. در پایان متذکر می‌شویم که اگر اشتباهی وجود دارد قصور ماست، پوزش می‌طلبیم.

«مرداد ۹۱»

مقدمه‌ی مترجم (بر چاپ سال ۱۳۵۸):

برای درمان یک عارضه، قدم اول کوشش برای کسبِ شناختی هر چه علمی‌تر از آن می‌باشد. بدون داشتن یک شناخت علمی از هر پدیده‌ای، قادر به تجزیه و تحلیل آن پدیده و درک ماهیت آن نخواهیم بود، درک ماهیت هر پدیده از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا یک پدیده‌ی معین می‌تواند با اشکال گوناگون ظهور کند که به ظاهر تفاوتهایی هم با یکدیگر دارند، ولی در حقیقت نمودهای گوناگون پدیده‌ی واحدی هستند. جوامع پیشرفته‌ی اروپای غربی و آمریکای شمالی ظاهراً تفاوت زیادی با جوامعی نظیر ترکیه، هند، مصر، سودان، مکزیک، و یا آرژانتین دارند، ولی ساختار اقتصادی- اجتماعی تمام این جوامع شبیه یکدیگر بوده و بر پایه بهره‌کشی از نیروی‌کار و مالکیت خصوصیِ وسایل تولید قرار دارد. اگر چه هر یک از این جوامع ویژگی‌های خاص خود را دارند، ولی ماهیت ساختار اقتصادی- اجتماعی آن‌ها یکی است: سرمایه‌داری.

هدف از نگارش این کتاب (همان‌طور که نویسنده در مقدمه آن می‌گوید) ارایه‌ی یک تصویر کامل و جامع از همه جنبه‌های سیستم سرمایه‌داری، بر پایه‌ی یک تحلیل مارکسیستی، برای کسب شناخت علمی از این پدیده می‌باشد. این موضوع برای ما، به‌ویژه در این مقطع زمانی، دارای اهمیت ویژه‌ای است. بعد از قیام بهمن ماه و سرنگونی استبداد پهلوی، هیأت حاکمه‌ی جدید مدعی است که در حال پی‌ریزی سیستم اجتماعی جدید در ایران است که علی‌الاصول می‌بایستی مخالف سیستم قبلی باشد. این ادعا تا چه حد درست است؟ ماهیت ساختار اقتصادی- اجتماعی ایران قبل از قیام چه بود و بعد از قیام به چه سمتی حرکت می‌کند؟ چه عاملی است که در این میان تعیین‌کننده است؟ آیا می‌توان هیچ‌گونه وجه تشابهی بین رژیم شاهنشاهی و جمهوری اسلامی یافت؟ اصولاً برای جواب به این سؤال ات از کجا باید آغاز کرد؟

چند فصل اول کتاب به این امر اختصاص یافته است که ثابت کند که سیستم سرمایه‌داری یک صورت‌بندی (فرماسیون) خاص در جریان تکامل جوامع بشری می‌باشد. این سیستم بر مبنای بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر، از طریق تصرف ارزش اضافی تولید شده به وسیله‌ی آن‌ها بنا نهاده شده است. این امر از راه تمرکز مالکیت خصوصی وسایل تولید در دست سرمایه‌داران و زمین‌داران عملی می‌شود. چارچوب و استخوان‌بندی اقتصادی سیستم حاصل به روش علمی و دقیق تشریح شده و نتیجه‌ی غیر قابل اجتناب این سیستم که منتهی به «انباشت غیر قابل کنترل سرمایه و بحران‌های اقتصادی» می‌گردد، در فصل ده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بنابراین مهم نیست حکومت‌ها چه ادعایی می‌کنند. برای شناخت آن‌ها ملاک و مقیاس مشخصی وجود دارد. نوع حکومت به عنوان یک پدیده‌ی روبنایی بستگی تام به شرایط مادی تولید و مبادله، یعنی پایه‌های اقتصادی

جامعه دارد. تا هنگامی که در جامعه‌ای مالکیت خصوصی وسایل تولید وجود دارد، اگر چه آن را با صفات مشروع و مشروط مزین کنند، سیستم اجتماعی حاصل سرمایه‌داری است، با تمام ویژگی‌های آن. بر چنین زیر بنایی است که نوع خاصی از دولت- دولت سرمایه‌داری- به شکل‌های گوناگون و با هدف مشترک پاسداری ار منافع سرمایه‌داران و سرکوب سایر طبقات بنا نهاده می‌شود. البته بایستی توجه داشت که دولت سرمایه‌داری، با حفظ این هدف، قابلیت مانور فراوان دارد و می‌تواند از دموکراسی بورژوایی نوع غربی تا دیکتاتوری‌های تمام عیار کشورهای سرمایه‌داری وابسته تغییر یابد. اگر بورژوازی در غرب اصالت دارد و رفاه نسبی طبقه‌ی کارگر آن کشورها -به قیمت چپاول کشورهای دیگر- و دمو کراسی ظاهری حاکم بر این جوامع به پوشاندن ماهیت واقعی دولت و فریب توده‌ها کمک می‌کند (رجوع کنید به فصل ۱۲)، در کشورهایی نظیر ایران که بورژوازی انگل صفت، دنباله رو، و مفت خور است، ماهیت دولت بورژایی به روشنی آشکار می‌شود. در این‌جا مرزبندی‌ها چنان واضح و آشکار است که کمی تأمل کافی است تا به کنه مطلب پی‌برد. و این امر طبیعی است، چرا که در این‌گونه جوامع، امپریالیزم، نوع خاصی از سرمایه‌داری را تحمیل می‌کند: سرمایه‌داری وابسته.

در این جوامع دولت‌های سرمایه‌داری به‌علت وابستگی، ناچار به استثمار دوگانه هستند[1]. از یک‌سو منافع جهان‌خوران می‌بایستی تأمین شود و از سوی دیگر سهم خود آن‌ها محفوظ باشد. و تمام این‌ها بر گرده‌ی زحمت‌کشان این جوامع است. این چنین است که به ناچار شکل بهره‌کشی، آشکار و بی‌پرده و هم‌راه با سرکوبِ مداوم است. در این‌جا حتی ظواهر نیز حفظ نمی‌شود. در نتیجه، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی در این جوامع با مبارزه برای دموکراسی به‌هم پیوسته است و رابطه‌ی دیالکتیکی بین این دو موجود است. و بر عکس، برای آماده شدنِ زمینه، جهت بهره‌کشی و استثمار، بایستی ابتدا دیکتاتوری را بر قرار کرد.

ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب به نام «How Capitalism Works» از انتشارات «Montly Review» که خود ترجمه‌ای است از متن اصلی آن به فرانسه به‌نام «L’ Exploitation Capitaliste» برای برگرداندن به فارسی مورد استفاده قرار گرفته است. کوشش شده است معادل انگلیسی اسامی خاص و بعضی از اصطلاحات که هنوز در زبان فارسی کاملاً جا افتاده نیست و -یا مترجم اطلاعی از آن نداشته است- در پانویس صفحه‌ی مربوط آورده شود، تا خواننده‌ی آشنا به زبان انگلیسی معنی دقیق آن را بداند و احیاناً چنان‌چه لغزش و اشتباهی در این مورد به‌وقوع پیوسته است، بتوان در آینده آن را تصحیح کرد.

[1]- توضیحات بیشتر درباره‌ی نوع روابط اقتصادی کشورهای جهان سوم و امپریالیسم و مسأله‌ی «مبادله‌ی نابرابر» در فصل ۱۰ آمده است.

مقدمه بر چاپ جدید:

«دورانی جدید و ضرورت مبارزه»

هم‌طبقه‌ای‌ها و رفقا، گویی ما در آستانه‌ی دوران تاریخی جدیدی ایستاده‌ایم. بحرانِ سرمایه، که برآمده از تضادهای خودِ سرمایه است، ما را دچارِ خود کرده است و گرده‌هایمان پذیرای فشارِ هر روزه فزون‌ترِ سرمایه و بحرانش شده است. برخیزید و به افق چشم بدوزید. هر آن‌چه سخت است و استوار، دود می‌شود و به هوا می‌رود و ما با دستان متحد خویش، سرمایه‌داریِ سخت و استوار و دولتش را دود خواهیم کرد و به هوا خواهیم فرستاد. ققنوسِ جهانی انسانی، آزاد و برابر و دنیای کمونیستی، از این خاکستر برخواهد خواست.

ضرورت مبارزه با این وضعیت، از تضادهای خود این وضعیت برمی‌خیزد. ما تبعات این تضادها را با تمام وجود درک می‌کنیم و هر روزه با پوست و گوشت و خون خود، تحمل می‌کنیم: تضاد کار و سرمایه، کاری که همه چیز را تولید می‌کند و بر زمینه‌ی روابط تولید سرمایه‌داری، تبدیل به سرمایه می‌شود و در دستان اقلیتی انباشت می‌شود. سرمایه خدایی‌ست که سرمایه‌دار، تنها بدان باورِ خالصانه دارد.

به مبارزاتی که در سراسر جهان، اکنون برپاست، نگاه کنید، این مبارزه‌ی ماست که در جریان است: طبقه‌ی کارگر جهانی، در نبردش با سرمایه‌ی جهانی. مبارزه‌ی ما دقایق و مراحل متفاوت و فرازیابنده‌ای دارد و سرمایه‌ی جهانی در اتحاد جهانی‌اش، در عین بلوک‌بندی و رقابت امپریالیستی‌اش درونی‌اش، هر لحظه در حال ایفای نقش ضدانقلابی‌اش است. استحکامات بورژوازی، تنها در مبارزه‌ی متحدانه‌ی پرولتاریا فرو خواهد ریخت. پس به پیش برای سازمان‌یابی و اتحاد هرچه محکم‌تر طبقه‌ی کارگر. بدون سازمان و تشکل، وارد شدن ما در هر نبردی، پیشاپیش، شکست را برای ما رقم خواهد زد. از هر جا که می‌توان باید شروع کرد، از تشکیل گروه‌های مطالعاتی گرفته تا تشکیل گروه‌های گل‌گشت و کوه‌نوردی؛ از تشکیل حلقه‌های چند نفره در محیط کار گرفته تا برپاساختنِ اتحادیه‌ها و تشکل‌های مستقل کاگری؛ از تشکیل سازمان‌های محلی تا برقراری حزب سراسری طبقه‌ی کارگر که چشم در چشم دولت سرمایه‌داری، آن را به زیر کشد. رهبران پرولتاریای جهانی یعنی مارکس و انگلس، در کنفرانس لندنِ بین‌المللِ اول در سپتامبر ۱۸۷۱، گوشه‌ای از جمع‌بندی‌شان در باب کمون پاریس چنین بود: «در برابر قدرت دسته جمعی طبقات مرفه و ثروت‌مند، پرولتاریا به عنوان طبقه، قادر به عمل نیست،

مگر این‌که به صورت یک حزب سیاسیِ مشخص، متشکل شود.... این متشکل شدنِ پرولتاریا به صورت حزب سیاسی، برای تأمین پیروزی انقلاب و هدف عالی آن، یعنی الغای طبقات، ضروری است ...[1]».

ما نباید بر آن باشیم که تمام این‌ها را یک شبه می‌توان تدارک دید. لیکن انجام این وظایف ضروری، می‌بایست با ایمانی راسخ، به امر هر روزه‌ی ما بدل شود. در طی این مسیر، لحظات سخت و پر تعب و رنج وجود دارد، این ایمانِ رسوخ‌ناپذیر ماست که می‌تواند هر مانعی را در هم بکوبد و مسیر را پاکوب کند، هیچ کفشی بهتر از کفش‌های کارِ سنگین و محکمِ ما، مناسبِ این هدف نیست؛ و دقیقاً در طی همین مسیر مبارزه است که طبقه‌ی کارگر، هم‌چون طبقه‌ی پیروز و حاکمِ بر خود و آفریننده‌ی جهانِ نو، متولد خواهد شد. ما پرِ سی‌مرغی نداریم تا با سوزاندن آن، سی‌مرغِ نجات‌بخش، سر برسد، قهرمانِ نجات‌دهنده در گور خفته است، پرِ سی‌مرغ ما چیزی نیست جز اتحاد ما، تشکل و حزب ما و تئوریِ ما. رستگاریِ مادی و معنوی و اخلاقی ما در گروی این مبارزه‌ی ماست.

طبقات فرودست جهانی که در آستانه‌ی این دوران تاریخی جدید ایستاده‌اند، یا با مبارزه‌ی دست در دستِ هم، مترقی و رادیکالِ خویش، توازن قوا را به نفع خویش تغییر می‌دهند و همه چیز را به چنگ می‌آورند و تنها چیزی که اکنون دارند، یعنی زنجیرهاشان را به دور می‌افکنند و یا دوره‌ی بعدیِ حیات سرمایه‌داری، با توحش و ددمنشیِ بیش‌تر، حال در شکلی دیگر، خود را تثبیت خواهد کرد.

رژه‌ی متحدانه‌ی ما می‌تواند تَنِ هر سرمایه‌داری را به رعشه درآورد و کاخ‌هایشان را به لرزه. با اتحاد ما، پیشانیِ ما بر آسمان خواهد سایید تا افق‌های هر چه بیش‌تری از امکانات تاریخی را ببینیم؛ با اتحاد ما، گام‌های ما هر چه بلندتر و سریع‌تر مسیر مبارزه را خواهد پیمود؛ با اتحاد ما، مشت گره کرده‌ی ما، هر چه نیرومندتر ساز و برگِ سرمایه‌داری را در هم خواهد کوفت؛ با اتحاد ما، هر دامی از روی زمین کنده خواهد شد.

هم‌طبقه‌ای‌ها و رفقا، این وظیفه‌ی ماست تا تحلیل‌ها و خطوط سیاسی کارگری و مطالباتمان را در پایتخت، مرکز استان‌ها، شهرستان‌ها، محل‌های کار بزرگ و کوچک و در میان زحمت‌کشانِ روستاها، انتشار دهیم تا هر چه بیش‌تر از هم‌زنجیریانِ خود را به گردِ یکدیگر آوریم. ما با فاصله‌گیری‌مان از جنبشِ سبزِ سرمایه‌دارانه و ارتجاعی، ثابت کردیم که از چه مایه‌ی توانایی از تشخیص صحیح سیاسی برخورداریم که احزاب به اصطلاح چپ، و روشن‌فکرانِ برجِ عاج نشین، با تمام لفاظی‌های پر طمطراق‌شان، از درک صحیح وضعیّت بازماندند. ما با عدم مشارکت و عدمِ دفاع خویش از این جنبش و رهبرانِ گوناگونش، نشان دادیم که نه تنها می‌دانیم دولت و

[1]- کمون پاریس ۱۸۷۱، زیر نظر ا. ژلو بوفسکایا، آ. مانفرد، آ. مولوک، ترجمه‌ی محمد قاضی، نشر خوارزمی، چاپ اول، آبان ۱۳۵۹، ص ۳۴۶.

نظام مستقر، دشمن ما هستند؛ بل‌که می‌دانیم این جنبش و سیاسیونِ به اصلاح اُپوزیسیون و برانداز و اطلاح‌طلب و دموکراسی‌خواهِ هواخواهِ آن نیز، به همان اندازه دشمن ما و خصم جانمان هستند.

ما باید با اتحاد خویش و ایمانِ سترگمان، کران تا کرانِ عرصه‌ی مبارزه و میدان‌های مختلف آن را بپیماییم و هر یک، هر اندازه که کوچک هم شده، گوشه‌ای از آن را بر دوش خود کشیم. ما هر یک بیرقِ مبارزه را بر شانه‌های خود خواهیم کشید و آن را بر بالای کوه پیروزی که مشرف بر همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها و تاریخ‌های تاکنونی است، بالا خواهیم برد و به اهتزاز در خواهیم آورد. آن بالا رهایی همه‌ی ما، رهایی بشریت کنونی، تحقق خواهد یافت. بگذارید آیندگان، از به یاد آوردن ما، احساس وجد و شور کنند و با افتخار بگویند: این‌ها بودند مادران و پدرانِ ما. بگذارید تاریخ از این دورانش، هم‌چون یکی از چکادهایش روایت کند و چکامه سر دهد: اینان بودند که مرا ساختند و مسیرِ مرا از سنگ‌لاخِ پُر زِ استثمار و جنگ و وحشتِ سرمایه، به جهان انسانی سوق دادند، و گرنه جهان، هنوز جهانِ سرمایه بود.

«مرداد ۹۱»

مقدمه‌ی نویسنده:

در سال‌های اخیر اکثراً از من پرسیده شده است که: آیا می‌توانید کتابی به ما معرفی کنید که تحلیل و بررسی روشن و ساده‌ای از اقتصاد سرمایه‌داری و سیستم اجتماعی آن ارایه کند و مروری کلّی و در عین حال دقیق از آن به‌عمل آورده باشد؟ این سؤال ها بارها در ضمن تدریس و یا سمینارهای علمی و حتی مکالمات خصوصی با افراد از من شده بود. این در خواست همان‌قدر از طرف کارگران شده بود که از طرف دانش‌جویان و همان‌قدر از طرف روشنفکران خرده‌بورژوا، که از طرف هواداران سازمان‌های رادیکال و انقلابی. کسانی که این سؤال را می‌کردند، اکثراً دارای یک نوع دید انتقادی نسبت به سیستم سرمایه‌داری بودند، هر چقدر هم این عقیده و نظرشان ابتدایی و محدود بوده باشد. آن‌ها نیاز به دانستن اطلاعاتی ساده و قابل درک و در عین حال علمی از این موضوع را احساس می‌کردند. این نیاز نه فقط به‌خاطر ارضای حس کنجکاوی و یاد گرفتن موضوع، بل‌که بیش‌تر به‌خاطر استفاده‌ی علمی از این آگاهی به منظور قراردادن فعالیت‌های سیاسی یا سندیکایی بر پایه سالم و منطقی بود.

در خواست روشن و واضح بود. اگر چه گاهی اوقات نه چندان بی‌ابهام و دقیق. آن‌ها درخواست یک نوشته‌ی مارکسیستی خوب و ساده را داشتند. این امر قابل توجه است که امروزه بیش‌تر افرادی که هنوز یک شک غریزی نسبت به فلسفه مادی دارند، به‌خاطر به‌دست آوردن آگاهی نسبت به مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در مورد سیستم سرمایه‌داری، به ادبیات مارکسیستی روی می‌آورند. من کتابی با این مشخّصات را نمی‌شناختم. کوشش‌های معدودی که در این زمینه انجام یافته، به نظر من هم ناکامل و هم تا اندازه‌ای خشک و یک‌سونگر (دگماتیک) می‌رسیدند و از طرفی بیش از اندازه انتزاعی و دانشگاهی بودند که برای این منظور به درد بخورند. اگر چه من احتمالاً مناسب‌ترین شخص برای این منظور نبودم، ولیکن به دلیل مشکلات اشاره شده در بالا، بالاخره تصمیم گرفتم که خودم این کار را انجام دهم.

بنابراین، هدف از نگارش این کتاب این است که برای افرادِ بدون هیچ نوع سابقه‌ی ذهنی در این رشته، نیز قابل فهم و درک باشد. در عین حال قصد من چنین بوده است که منظره‌ی کامل و جامعی از جامعه‌ی سرمایه‌داری را ترسیم کنم، که این منظره هیچ قسمت اساسی و ضروری سرمایه‌داری را حذف نکرده باشد و ضمناً در چارچوب ساختمان و مکانیزم اساسی و عمده‌ی سیستم سرمایه‌داری، محدود شود. من مشکلاتی چند داشتم که تحلیل مارکسیستی را با خلاصه کردن آن خراب نکنم و سعی داشتم که از ساده کردن نادرست، به دلیل نوشتن برای افراد غیر متخصص، خودداری کنم. روشن است که تمام این ملاحظات را نمی‌توان به‌طور کامل رعایت کرد و من

از ابتدا آگاه بودم که موفقیت در این امر در بهترین حالت می‌تواند نسبی باشد. من راضی خوهم بود اگر خواننده هنگامی که کتاب را تمام می‌کند، حس کند که در راه مبارزه علیه سیستمی که حال دیگر می‌بایستی سرنگون گردد، به‌طور بهتر و کامل‌تر مجهز شده است. تنها هدف و منظور از نوشتن این کتاب همین بوده است.

پی‌یر ژاله

«فصل اول»

تولید، چگونه و به چه طریقی؟

کارگران کارخانه‌ای، مثلاً فولادسازی را در نظر بگیرید: آن‌ها سنگ آهن و کک را در حرارت زیاد با هم ترکیب می‌کنند تا از آن انواع مختلف آهن و فولاد را به‌وجود آورند. آخر ماه آن‌ها دست‌مزدشان ـکه مقدار معینی پول می‌باشدـ را دریافت می‌دارند. در این‌جا سؤال‌هایی چند مطرح می‌شود. این دست‌مزد نمایش‌گر چه چیزی است؟ معمولاً این دست‌مزد نمایش‌گر کارِ کارگران تصور می‌شود. البته بعد خواهیم دید که موضوع به این سادگی نیست. چه کسی دست‌مزد را می‌پردازد؟ صاحبان کارخانه‌هایی که سرمایه‌دار هستند. کسانی که صاحب سرمایه هستند. در این‌جا سؤال‌های جدیدی مطرح می‌شود. اصولاً سرمایه چیست؟ کار چیست؟ چرا بعضی‌ها توانسته‌اند مقادیر زیادی سرمایه جمع‌آوری کنند، در حالی‌که بقیه به‌خاطر دست‌مزد کار می‌کنند و صاحب هیچ نوع سرمایه‌ای نیستند؟ سرمایه‌دار صاحب کارخانه است، با تمام ماشین آلات ، ابزار، وسایل تولید، مواد خام و سایر چیزهای آن. ولیکن آیا سرمایه‌دار می‌تواند به تنهایی صاحب محصولاتی باشد که در کارخانه به‌وسیله‌ی هزاران کارگر تولید می‌شود؟ مثل این‌که مشکل دو تا شد. اجازه بدهید آن‌ها را تک‌تک بررسی کنیم. اول از همه، چه نوع ارتباطی بین کارگران و کارخانه‌هایی که در آن کار می‌کنند وجود دارد؟ منظور از کارخانه در مثال اولیه، تمام آن چیزها است که برای تولید لازم است: ساختمان مناسب، وسایل لازم کارگاهی، ذخیره‌ی انرژی، انبار مواد خام و تدارکات لازم. تمامی این‌ها البته ضروری هستند، ولی کافی نیستند. اگر تمام کارگران در یک زمان به مرخصی بروند، کارخانه می‌خوابد. فقط کارگران ـنیروی‌کارـ می‌توانند کارخانه را به راه اندازند. البته این نیز روشن است که بدون کارخانه و وسایل آن کارگران قادر به تهیه هیچ نوع فولادی نخواهند بود. بنابراین از یک طرف کارگران، و از طرف دیگر کارخانه و مواد اولیه‌ی لازم، هر دو مشترکاً ضروری هستند که بتوان چیزی تولید کرد. به همین دلیل است که آن‌ها را روی هم رفته «نیروهای مولّده» می‌نامند. می‌توان گفت که نیروهای مولده، به‌طور کلی تمام آن چیزهایی هستند که بشر در اختیار دارد تا بر طبیعت غلبه کند و احتیاجاتش را تأمین نماید. نیروهای مولّده از سه جزء تشکیل شده‌اند:

۱- وسایل تولید که معمولاً از یک طرف «مواد طبیعی» مورد لزوم مانند: انواع سنگ معدن زغال سنگ، نفت، چوب، آب و غیره می‌باشد و از طرفی شامل «ابزار تولید[1]» می‌باشد: ماشین‌های مورد لزوم، ابزار و وسایل کارگاهی و هم‌چنین ماشین‌ها و وسایل مدرن و جدیدی که به کمک آن‌ها مواد خام به سرعت تغییر شکل یافته و آماده برای استفاده در کارخانه می‌گردد. در مثال اولیه، این«وسایل تولید» عبارتند از خود کارخانه با تمام وسایل و ابزارش، منابع انرژی‌اش (مثل برق یا زغال مورد لزوم برای به‌کار انداختن آن)، مواد خام و غیره.

۲- نیروی کار انسانی، که بدون آن، منابع طبیعی روی زمین یا زیر زمین نمی‌تواند به‌دست آید و به محل مصرف آن منتقل گردد، و هم‌چنین هیچ نوع ماشینی یا ابزاری قادر نخواهد بود این مواد خام را به‌صورتی که برای بشر قابل استفاده باشد، تبدیل کند.

۳- و بالاخره نیروهای مولده، شامل آن چیزهایی هستند که گاهی اوقات نیروی‌کار عام[2] (و غیرمستقیم) نامیده می‌شود و منظور از آن مهارت تجربه‌ای است که کارگران طی سال‌های متمادی به‌دست آوردند، به‌علاوه‌ی تأثیرات مداوم اختراعات و ابداعات فنی جدید (تکنولوژی مدرن) و تشکیلات مدرن مبتنی بر کار گروهی. این بخش از نیروهای تولیدی تأثیری مثبت بر روی کارایی تولید دارد. یعنی هنگامی‌که وسایل تولید (ماشین‌ها، ابزار و وسایل تولید) از یک طرف و نیروی کار از طرف دیگر با هم ترکیب می‌شوند تا «تولید» را به‌وجود آید، این بخش آخر (نیروی کار غیر مستقیم) باعث بالا رفتن کارایی [و بهره‌وری] تولید می‌گردد. سرعت پیشرفت‌های فنی و اختراعات که در گذشته نسبتاً کند بود، اکنون چنان سریع شده است که عملاً تبدیل به یک انقلاب بی‌همتا در روش‌های تولید گشته است.

با داستن این تعاریف ساده از «نیروی مولده»، می‌بایستی توجه کنیم به روابط بین کارگران که فقط نیروی کارشان را دارند، و سرمایه‌داران که صاحبان کارخانه و تمام وسایل و ابزار آن هستند و هم‌چنین دارای پول نقد هستند که مواد اولیّه بخرند و دست‌مزد کارگران را بپردازند. این تفاوت موقعیت که «نیروهای مولده» ضمن پروسه تولید با آن مواجه هستند، روابط تولیدی نامیده می‌شود.

ولیکن قبل از هر چیزی بایستی توضیح داد که «روابط تولیدی» از یک طرف و «نیروهای مولده» از طرف دیگر روی هم «شیوه‌ی تولید» را تشکیل می‌دهند. معمولاً منظور از عبارت رژیم سرمایه‌داری و یا سیستم سرمایه‌داری همان «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» است که به شکل کلی و نامشخص، گفته شده است.

شیوه‌ی تولید به‌وسیله‌ی درجه‌ی رشد نیروهای مولد و هم‌چنین نوع روابط تولیدی که وجود دارد، تعیین می‌گردد. علاوه بر آن یک رابطه‌ی مستقیم بین نیروهای مولده و روابط تولیدی وجود دارد. به‌عنوان مثال

---

[1] -Means of Production
[2] -General Labour

نیروهای مولده در قرون وسطی، مخصوصاً ابزار تولید، هنوز چنان ناقص و ابتدایی بودند که چیزی به جز تولید دهقانان، به‌طور جدا از هم و تولید پیشه‌ورانِ کوچک ممکن نبود. در آن زمان روابط تولیدی به‌طورکلی، فقط می‌توانست روابط مشخصی باشد: بین ارباب و رعیت، بین شاگرد و استاد. روی هم این روابط تولیدی و نیروهای مولده، شیوه‌ی تولیدی را تشکیل می‌دهند که «فئودالیسم» نامیده می‌شود.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فقط آن موقع آغاز شد که کسانی که اوّلین سرمایه‌ها را ذخیره کرده بودند، کارگاه‌هایی را ایجاد کردند. یعنی محلی که کارگران پهلوی یکدیگر و به‌صورت مزدور در استخدام کارفرما شروع به کار کردند. این کارگران قبلاً خودشان به‌طور آزاد وبرای خودشان کار می‌کردند. اگر چه در آن زمان هنوز وسایل و ابزار تولید تغییر نکرده بود، ولیکن این نوع از شکلِ کار، همان حالت جنینی و ابتدایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که امروزه مشاهده می‌کنیم بود. این شیوه هنگامی از بین رفت که پیشرفت علم و صنعت کارگاه‌های کوچک را به کارخانجات عظیمِ امروز تبدیل کرد. دو خصوصیت اصلی «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» عبارت‌اند از پیشرفت عظیم نیروهای مولده و موقعیتی که در آن وسایل تولید به عده بسیار کمی سرمایه‌دار تعلق دارد. در عین حال نیروی کار، که بدون آن، این وسایل تولید قادر به عمل نخواهند بود، طوری سازمان داده می‌شود که میلیون‌ها کارگر را در مؤسسات عظیم به‌کار گیرد. این چنین است که این روابط تولیدی (که بعداً هم درباره‌شان سخن خواهیم گفت) پرولتاریا را، که صاحب چیزی نیست به جز نیروی کارش، مجبور می‌کند که آن را به سرمایه‌داران، که صاحب وسایل تولید هستند، بفروشد تا بتواند زندگی کند. بنابراین در این موقعیت ما دو طبقه‌ی اجتماعی را به روشنی تشخیص می‌دهیم که دارای منافع عینی متضادی هستند:

در یک طرف طبقه‌ای که ازجهت تعداد کم هستند، ولی صاحب تقریباً تمام وسایل تولید می‌باشند و در طرف دیگر طبقه‌ای که از جهت تعداد بسیار زیاد است و فقط این طبقه است که قادر است وسایل تولید متعلق به طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌کار اندازد. در یک طرف طبقه‌ی کارگر ـ‌که بدون او تولید غیر ممکن استـ به‌خاطر دریافت سهم هر چه بیش‌تر از ثمره‌ی کارش، مبارزه می‌کند و در طرف دیگر طبقه‌ی سرمایه‌دار ـ‌که صاحب وسایل تولید است و بدون این وسایل هم تولید غیر ممکن خواهد بودـ نیز حداکثر سود را از مایملک خود طلب می‌کند. روابط تولیدی در این مرحله دیگر رابطه‌ی بین افراد به‌صورت تک‌تک نیست، بل‌که روابط اجتماعی بین دو طبقه می‌باشد که با تضادی غیر قابل حل به یکدیگر گره خورده است.

درجوامع سرمایه‌داریِ کنونی، تولید به‌طور روزافزونی به‌صورت متمرکز و اجتماعی در می‌آید. دو دلیل برای این امر وجود دارد: اول این‌که، این سیستم هر لحظه تعداد بیش‌تری از تولید کنندگان پرولتاریایی را جذب می‌کند، که فقط کارگران مجزایی پهلوی یکدیگر در یک کارگاه نیستند، بل‌که کارگرانی هستند که به‌علت تقسیم کار تبدیل به «گروه‌های» کارگری شده‌اند. و دوم این‌که، تولیدکننده و یا جامعه نیست که امر تولید اجتماعی را

هدایت و کنترل و برنامه‌ریزی می‌کند، بل‌که این گروه کوچکی از صاحبان خصوصی وسایل تولید هستند. و همین این‌ها هستند که سود را هم به جیب می‌زنند. از آن‌جایی که تولید یک امر اجتماعی است، عقل سلیم حکم می‌کند که به‌خاطر نفع جامعه، به‌طور دسته جمعی هم اداره شود، نه این‌که به‌وسیله‌ی اقلیتی از سرمایه‌داران و به‌خاطر منافع شخصی آن‌ها.

تضاد بین مالکیت خصوصی وسایل تولید، و خصلت اجتماعی تولید، تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. این تضاد با رشد سرمایه‌داری رو به نابودی و یا آرام شدن نمی‌رود، بل‌که برعکس، عمیق‌تر و شدیدتر می‌شود. قدرتمندترین سرمایه‌داران، سیستم اقتصادی و دولت را به انحصار خویش در می‌آورند و تعداد این سرمایه‌دارها به تدریج کم‌تر و کم‌تر می‌شود (همان‌طور که بعداً خواهیم دید). در همین حال ارتشی از تولید کنندگان جزء و کارگران رشته‌های غیر تولیدی در حال شکل گرفتن و زیاد شدن است، که منافع و علایق آن‌ها هر روز بیش‌تر و بیش‌تر به منافع و علایق طبقه‌ی کارگر نزدیک می‌شود. از آن‌جایی که این تضاد در ماهیت سیستم سرمایه‌داری وجود دارد، هیچ نوع راه حلی برای آن، در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری وجود ندارد. بنابراین مبارزه طبقاتی بین طبقه‌ی کارگر و متحدانش از یک‌سو و سرمایه‌داران و نگهبانانش از سوی دیگر، یک انتخاب سیاسی صِرف نیست [این‌که در نیروهای سیاسی مختلف جمع می‌شوند]، بل‌که امری است عینی و غیر قابل اجتناب که دقیقاً از طبیعت و ساخت سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد.

نیروهای مولده که در یک شیوه تولید وجود دارند و آن را مشخص می‌کنند، در حال رشد و تغییر مداوم می‌باشند و از آغاز پیدایش بشر تا کنون، انسان‌ها در حال کشف و اختراع بوده‌اند (چرخ، خیش، گاری، چرخ چاه و در این اواخر نیروی بخار و الکتریسیته و انرژی اتمی). این اختراعات واکتشافات به‌صورت وسایل جدید در تولید به‌کار می‌روند و باعث بالا رفتن سطح آگاهی و مهارت بشر می‌گردند و از این طریق اختراعات و اکتشافات جدید را میسر می‌سازند. این گرایش به پیشرفت و رشد ادامه دارد و بی‌انتهاست.

در همین حال روابط تولیدی برای زمانی طولانی بدون تغییر هستند. زیرا آن‌ها به‌وسیله‌ی قوانین و مقرّرات حمایت می‌شوند. افرادی که از جهت سیاسی و مالی صاحب قدرت هستند، و نفعشان در روابط تولیدی موجود می‌باشد، سعی می‌کنند تا با استفاده از قدرت قانون آن‌ها را بدون تغییر نگه‌دارند (مثلاً حق مالکیت خصوصی به‌وسیله‌ی قانون تضمین می‌شود). بنابراین نتیجه چنین می‌شود که روابط تولیدی به‌وسیله‌ی اعمال زور، ەوسیله‌ی انقلاب اجتماعی که خواستار سرنگونی نهادهای تثبیت شده است ، قابل تغییرند.

نیروهای مولده هم‌واره در حال رشد هستند، در حالی‌که برعکس، روابط تولیدی ثابت هستند. زمانی می‌رسد که این روابط تولیدی دیگر تناسبی با سطح رشد نایل آمده به‌وسیله‌ی نیروهای بالنده‌ی تولیدی ندارد و با آن‌ها در تضاد می‌افتند. درست مثل لباس بچه که به تدریج برایش کوچک می‌شود و درزهایش شروع به شکافتن

می‌کنند. با نیروهای مولده در سطح فعلی، امکان ارضای تعداد زیادی از نیازهای مادی و معنوی، فردی و اجتماعی، چه آشکار وچه پنهان وجود دارد. اکثرِ یا تمام این نیازها به‌وسیله‌ی نیروهای مولده سرمایه‌داری می‌توانند برطرف گردند، ولی نمی‌شوند، چرا که طبقه‌ی سرمایه‌دار از نیروهای مولده فقط در راه تولید سود بیش‌تر برای خودش استفاده می‌کند. تاریخ هرگز اقلیتی ثروتمند و ممتاز را ندیده است که منافعشان را در راه پیشرفت بشریت قربانی کنند و به همین دلیل است که تصادم عینی بین رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی موجود، به‌صورت تصادم بین طبقات بروز می‌کند:

طبقه حاکم (مسلط) بی‌مهابا به روابط تولیدی قدیمی (کهنه)، که منافع طبقاتی‌اش را حفظ می‌کند می‌چسبد (موقعیتی که اصولاً ارتجاعی است) و طبقه‌ی زیر فشار و استثمار شده، به‌خاطر تغییرات رادیکال در روابط تولیدی و در راه منافع تمام جامعه، کوشش می‌کند (موقعیتی که اصولاً مترقی و انقلابی است).

«فصل دوم»

از تولید معیشتی تا تولید کالا[1]یی:

ارزش چیست؟

مقدار معینی از یکی از هزاران محصولی که برای انسان مفید است، مثلاً یک قرص نان را در نظر بگیرید: در زمان‌های گذشته این قرص نان به‌وسیله‌ی دهقانان و برای خانواده‌شان و از خرمن گندمِ خودشان تولید می‌شد. امروز قرصِ نانِ مورد احتیاج ما به‌وسیله‌ی نانوایی محل و یا کارخانه نانِ ماشینی برای فروش تولید می‌گردد. در هر دو صورت، نان چیزی دارد که «ارزش مصرفی[2]» نامیده می‌شود، که عبارت است از خصوصیت آن برای رفع یکی از نیازهای انسانی. به‌طور کلی انسان فقط آن چیزهایی را تولید می‌کند که نیازهای فیزیکی (نان، لباس و ...)، نیازهای فرهنگی (کتاب، نقاشی و ...) و یا احساس خوشی و آسایش (بازی، پارک و ...) او را ارضا کنند.

در مثال اولیّه‌مان ـنانِ کشاورزـ ارزش مصرفی محصول تولید شده تماماً متعلق به تولیدکننده بود. در صورتی‌که امروزه نان برای مصرف تولیدکننده‌ی آن نیست، بل‌که ارزش مصرفی آن بر مبنای مبادله و به کمک مقدار معینی پول، به دیگران عرضه می‌شود. بنابراین نان ارزش مصرفی‌اش را که تأمین فلان مقدار کالری برای خریدار است، حفظ می‌کند و در عین حال ارزش جدیدی به دست می‌آورد که «ارزش مبادله[3]» نامیده می‌شود. به‌خاطر این‌که می‌توان آن را با سایر محصولات که همان‌قدر مفید هستند مبادله کرد. اگر یک نانوا بتواند با فروش مقدار معینی نان، یک‌صد صفحه کاغذ بخرد، این بدان معنا است که مقدار معینی نان به اندازه تعداد معینی کاغذ می‌ارزد. ارزش مبادله یک رابطه‌ی عددی است (یک قرص نان در مقابل یک‌صد صفحه کاغذ) که به‌وسیله‌ی چیزهای با ارزش مصرفی مختلف (نان، کاغذ) با یکدیگر، مبادله می‌شوند. البته این امر به‌وسیله‌ی قیمت که مقیاس پولی ارزش مبادله‌ای است بیان می‌شود. اگر به‌طور مثال ارزش پولی یک قرص نان با دو واحدِ پول مشخص شود، واضح است که این قرص نان می‌تواند با هر نوع تولیدی که ارزش مبادله‌ای آن، دو واحدِ پول باشد، مبادله شود: دو دانه هندوانه، دو تا خودکار، سه جفت بند کفش و غیره. وقتی که مبادله انجام شد، نان به‌صورت نان باقی خواهد ماند و تمام خواصش را حفظ می‌کند ولیکن به‌خاطر امر مبادله، تبدیل به کالا می‌شود.

[1] -Commodity
[2] -Use Value
[3] -Exchange Value

بنا به گفته‌ی مارکس تمام کالاها دارای دو جنبه می‌باشند: ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای. کالا عبارت از جنسی[۱] است که به‌خاطرارایه در بازار فروش، تولید می‌گردد. بنابراین در دوران حاضر تقریباً تمام انواع گوناگون چیزهایی که به‌وسیله‌ی بشر تولید می‌شود، در زمره‌ی کالا به حساب می‌آیند. چرا که تولید به‌خاطر مصرف شخصی (معیشتی[۲]) تقریباً از بین رفته است. بر حسب مورد مصرف آن‌ها، کالا می‌تواند به‌صورت کالاهای مصرفی[۳] باشد، اگر که بتوان از آن‌ها همان‌طور که هستند استفاده کرد (غذا، لباس) و یا کالا می‌تواند به صورت کالاهای سرمایه‌ای[۴] باشد، اگر از آن‌ها برای تولید سایر چیزها استفاده شود (ماشین‌آلات، وسایل و ابزار مورد استفاده در تولید مواد خام و اجناس نیمه حاضر).

کالا در طی یک روند تاریخیِ طولانی دارای این خصوصیت جهانی گردید. ابزارهای اولیه در طول قرن‌ها تکامل پیدا کردند، و هم‌راه با آن احتیاج به مهارت بیش‌تر در به‌کار بردن آن‌ها پدیدار شد. تا آن‌جا که دورانی فرارسید که هیچ‌کس به تنهایی قادر به استفاده‌ی کامل از آن‌ها نبود. این یکی از شرایطی بود که منجر به تخصص کارگران گردید. در دوران صنعت‌گران ابتدایی[۵] یک نوع تقسیم کار کامل و نمونه وجود داشت: صنعت‌گران مختلف مانند آهن‌گر، نجار، چرم‌ساز و غیره، یک کارگاه کوچک را اداره می‌کردند. این صنعت‌گران، کارگران مستقل و متخصصی بودند که ضمن این‌که برای بازار تولید می‌کردندف خودشان صاحب وسایل تولید بودند. بنابراین تولید کالایی در جریان بود، ولیکن هنوز در رقابت با تولید شخصی (معیشتی) قرار داشت. سرمایه هنوز به داخل تولید که به‌صورت فردی و یا خانوادگی بود، راه نیافته بود. اگر افرادی موفق نمی‌شدند که مقدار زیادی پول و یا به عبارتی، سرمایه را روی هم انباشت کنند، که با آن بتوانند ساختمان و وسایل لازم آن را بسازند و ابزار و ماشین آلات و مواد خام را بخرند، و هم‌چنین قادر باشند مزد کسانی را بپردازند که از این به بعد نیروی کار را تشکیل می‌دادند (که اکثراً از استاد کاران مستقل سابق تشکیل می‌شد)، امکان نداشت کارگاه‌های بزرگ به‌وجود آید، هر چقدر هم که تکنیک به تنهایی پیشرفت می‌کرد. چگونه برگزیدگانی چند، قادر به این انباشت اولیه سرمایه شدند که بدون آن‌ها نه تنها سرمایه‌داری نمی‌توانست به‌وجود آید، بل‌که نمی‌توانست پیشرفت هم بکند؟ به‌طور مختصر، این امر وقتی آغاز شد که زمین‌داران بزرگ (فئودال‌ها) و صاحب‌منصبان، به زور املاک و زمین‌هایی را که در آن زمان مهم‌ترین وسیله تولید بود، به تصرف خود در آورند. لوئیس آدولفو تی‌یر[۶]

---

[۱] -Material Goods
[۲] -Subsistance
[۳] -Consumer Goods
[۴]-Capital Goods
[۵] -Artisans
[۶] -Louis Adolphe Thiers

مورخ و سیاست‌مدار، که دو بار در زمان لوئی فیلیپ، نخست‌وزیر شد. وی از رهبران اورلئانیست‌ها در جهموری دوم بود و پس از سرکوبی کمون پاریس در ۱۸۷۱ به ریاست جمهوریِ سوم رسید.

صاحب‌منصب و مورّخ، کسی که نابودکننده‌ی کمون پاریس در ۱۸۷۱ بود، نظریه نسبی بودن منشأ مالکیت خصوصی را مطرح می‌کند که مارکس پوچ بودنش را در کتاب کاپیتال چنین بیان می‌کند: «در تاریخ واقعی این امر واضح و مبرهن است که حمله و تسخیر، بردگی، دزدی وخلاصه به‌کاربردن زور، نقش بزرگی را بازی می‌کند.» [۱]

در طول زمان، تولید کالایی در مقیاس کم باعث شد تجارت ـکه غلات و سایر محصولات کشاورزی را در اختیار داشتـ رشته‌های جدیدی را برای فعالیت خویش می‌یابد. رشد و ترقی تجارت، بعضی افراد مقیم در شهر را قادر ساخت که فقط در رشته خرید و فروش کالا فعالیت کنند و از این راه مقداری سرمایه‌ی تجاری جمع‌آوری کنند، که بعداً با به کار انداختن آن در رباخواری مقدار آن را افزایش دادند. تجار کوچک رشد کردند. تجارت ابعاد بین‌المللی پیدا کرد، تجار اسلحه و اولین بانک‌دارن پدیدار شدند و بالاخره رشد و پیشرفت دریانوردی و کشف آمریکا جهش بزرگی بود که کارگاه‌ها را به دورترین نقاط دنیا مرتبط کرد. در آن‌جاها بود که تجار بزرگ به دنبال ادویه‌جات، ابریشم و سنگ‌های قیمتی بودند و البته اکثراً هم با خشونت ونیروی زور.

تصرف و غصب املاک و زمین‌ها و استفاده از محصولات آن‌ها، تجارت بین‌المللی، و به زیر کشت در آوردن زمین‌های دور افتاده، این‌ها بودند منابعی که اکثراً باعث انباشت سرمایه می‌شدند و این انباشت سرمایه در روند نوین تولید در کارگاه‌های اولیه به‌کار می‌رفت. سرمایه‌ی صنعتی در حال ایجاد شدن بود. سرمایه‌داران به شدت در راه توسعه و تولیدِ بیش‌تر، در راه ایجاد سیستم سرمایه‌داری و به‌خاطر ایجاد هر چه منسجم‌تر یک بازار مصرفِ رو به گسترش و مسلّط، کوشش می‌کردند.

امر انباشت اولیه سرمایه با به‌وجود آمدن سرمایه‌ی صنعتی، در حقیقت یک روند تاریخی بسیار طولانی است که در ضمن آن کارگر تولیدکننده از ابزار کارش و محصول کارش که قبلاً متعلق به خودش بود، جدا می‌شود. جداییِ کامل تولیدکننده از وسایل تولید، علامت مشخصه و ویژگی سرمایه‌داری است: وسایل تولید در اختیار طبقه‌ی جدیدی قرار می‌گیرد ـبورژوازیـ و کارگران که وسایل تولیدشان را از دست داده‌اند مجبورند که دمِ در کارگاه‌ها و بعداً کارخانجات، صف بسته تا تنها چیزی را که برایشان باقی مانده است بفروشند: نیروی کارشان.

کالا، همان‌طور که ملاحظه شد، هم دارای ارزش مصرفی است و هم دارای ارزش مبادله‌ای. چه چیزی باعث ارزش مصرفی آن می‌شود و چه عاملی ارزش مبادله‌ای آن راتعیین می‌کند؟

در ابتدا یک نوع مواد خام طبیعی را در نظر بگیرید: مثلاً یک رگه از طلا در اعماق زمین و یا مقدار زیادی درخت بلوط در قلب یک جنگل. می‌دانیم که طلا و یا چوب در خت بلوط برای بشر مفید است. ولیکن تا

هنگامی که آن‌ها در اعماق زمین یا در قلب جنگل قرار دارند، قابل استفاده نیستند. در این‌جا احتیاج به نیروی انسانی است که آن‌ها را قابل استفاده گرداند.

سنگ طلا بایستی استخراج شود. چوب درخت بایستی بریده شود و شاخه‌های اضافی آن قطع گردد و هر دوی این تولیدات بایستی به جایی که قابل استفاده است منتقل کردند. این مثال‌ها را اگر تعمیم دهیم آشکار می‌شود که «ثروت‌های طبیعی» فقط دارای ارزش بالقوه هستند، تا هنگامی‌که بشر دخالت کرده و به آن‌ها واقعیت دهد. بدین معنی که آن‌ها را قابل استفاده برای بشر سازد و در نتیجه برای آن‌ها ارزش ایجاد کند. سنگ معدن را در نظر بگیرید: وقتی به یک کارخانه تحویل داده شد، فقط با صرف نیروی انسانی است که می‌توان آن را به‌صورت شمش‌های آهن و فولاد درآورد و یا آن را ذوب کرد. مقداری کارهای اولیه بایستی روی آن در کارخانه انجام گیرد تا آماده تحویل به کارخانه بعدی شود. یعنی جایی که طراحی و محاسبات فنیِ گروه کوچکی از مهندسین و کار بدنی گروه بزرگی از کارگران، آن را تبدیل به ماشین آلات و ابزار صنعتی می‌کند. انواع مختلف این نوع تولیدات به کارخانه‌های دیگر می‌رود که در آن‌جا اجناس مصرفی تولید می‌گردد.

در تمام این خط سیر، صرف نیروی کار مشهود است. کارآیی نیروی کارِ کارگران با کمک وسایل و ابزار مختلف افزایش پیدا می‌کند، ولیکن این وسایل و ابزار نیز در حقیقت همان نیروی کار اولیه انسانی است که ترکیب شده و مادیت یافته است. هر کارخانه‌ای لبریز از چنین نیروی کاری است. به‌طور خلاصه تمام تولیدات بشری به کمک نیروی کار انسانی ساخته می‌شوند. بنابراین نیروی کار تنها منبع ارزش آن‌هاست.

دیدیم که کالاها در حقیقت اجناسی هستند که به نسبت معینی با یکدیگر معاوضه می‌شوند. و به همین دلیل دارای ارزش مبادله‌ای هستند. اجناس مختلف به چه نسبتی با یکدیگر مبادله می‌شوند؟ برای مشخص شدن بیش‌تر، چرا وزن معینی تیر آهن، فرضاً، با یک دست لباس کار تعویض می‌شود، این لباس کار و آن مقدار آهن در حقیقت هیچ وجه مشترکی از جهت جنسی ندارند، آن‌ها را از نظر مواد داخلی‌شان نمی‌توان با یکدیگر مقایسه کرد و همین‌طور از جهت وزن یا حجم. از آن‌جایی که به هرحال بایستی اذعان کرد که ارزش آن‌ها با یکدیگر برابر است، به این نتیجه می‌رسیم که ارزش یک دست لباس کار و وزن مقدار معینی از آهن، بایستی به‌وسیله‌ی عامل ناپیدایی که در هر دوی این‌ها وجود دارد، سنجیده شود. این عامل، نیروی کار است، تنها عاملِ مشترک بین تمام کالاها نیروی کاری است که در تولید آن‌ها به کار رفته است.

وقتی که مبادله آغاز شد، اگر یک آهن‌گر داسی را درست می‌کرد و احتیاج به مقداری غله داشت، طبیعتاً به یک کشاورز مراجعه می‌کرد. در آن مرحله،کار آهن‌گر و دهقان، کار ساده محسوب می‌شد، که منظور از آن «قابلیت پرداختن به کار معمولی ـ‌که به‌طور متوسط، به جز موارد استثنائیِ نیاز به رشد بدنی- در ساختمان بدنی هر فرد عادی موجود است.» [۲]

دهقان به سادگی می‌توانست کار آهن‌گر را انجام دهد و برعکس، وطبیعتاً در مبادله یک داس با مقداری غله، آهن‌گر و دهقان آن مقدار زمان کار ساده‌ای را که هرکدام برای تولید محصول خویش صرف کرده بودند، با یکدیگر معاوضه می‌کردند. آهن‌گر ساعت کار خود را بر روی داس به حساب می‌آورد و دهقان آن مقدار گندم که نمایش‌گر همان مقدار از ساعات کار است. محاسبه این امر چندان مشکل نبود.

همه کس می‌داند که کار امروز «ساده» نیست، بل‌که پیچیده(۱)[۱] است ـآهن و فولاد معمولی در کارخانه از ترکیب و همکاری نیروی کار غیر ماهر کارگران ساده و نیروی کار ماهر کارگران فنی و مهندسین و غیره تولید می‌گردد. این نیروی کار بر حسب مهارتِ به کار رفته در آن دارای ارزش متفاوتی است، بدین معنی که تعداد ساعات مساوی کار انجام شده به‌وسیله‌ی افراد با مهارت‌های مختلف، ارزش‌های متفاوتی را تولید می‌کنند. از طرف دیگر قسمتی از کار ماهر[۲] صنعت‌گران از کار «استاد کاری» که آن‌ها را ترتیب کرده است، مشتق شده. کار آن‌ها یک کار پیچیده است که بخشی از کارهای انجام شده توسط سایر افراد را نیز در خود مستتر دارد.

آیا یک معیار مشترک برای کار ساده و کار پیچیده یا تخصصی وجود دارد؟ بله، چرا که کار پیچیده هرگز بیش از حاصل ضرب کار ساده نیست. فرض کنید که با یک ساعت کار پیچیده در یک کارخانه مدرن جنسی تولید می‌شود که اگر یک صنعت‌گر قبلاً می‌خواست آن را تولید کند، احتیاج به پنج ساعت کار داشت. این بدان معنی است که کار پیچیده پنج برابر بیش‌تر از کار ساده مؤثر است. و یا در حقیقت همان کار ساده است که چند برابر شده.

کار مدرن به صورت کار پیچیده می‌باشد. این امر (همان‌طورکه ملاحظه شد) در ضمن، یک امر اجتماعی نیز می‌باشد. بدین معنی که کار به صورت گروهی است. صدها و حتی هزاران کارگر در یک کارخانه فعالیت می‌کنند. محصول یک کارخانه، ثمره‌ی تمام نیروی کاری است که محصور بین چهار دیوار کارخانه است، یا به عبارتی، نیروی کار فوری (لحظه‌ای [که در همان‌جا در حین تولید، به کار رفته است]). ولی در عین حال محصول یک کارخانه نتیجه نیروی کار قبلی که در وسایل و ابزار کارخانه و یا در مواد خام مورد نیاز کارخانه تجسم یافته است نیز می‌باشد. هم‌چنین عامل دیگری هم در این‌جا مؤثر است که «کار عام» نامیده می‌شود، یعنی ثمره‌ی دانش و علم در گذشته و حال که مربوط به تمام آن اختراعات و اکتشافاتی است که به مبارزه‌ی بشر در راه غلبه بر طبیعت، کمک کرده‌است. نیروی کار انسانی‌ای که در یک کالا موجود است، در حقیقت «قسمت و جزئی از مجموع نیروی کار صرف شده در تمام جامعه» [۳] می‌باشد. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که ارزش یک کالا به‌وسیله‌ی مقدار نیروی کارِ اجتماعی که برای تولید آن ضروری است تعیین می‌شود. در جمله

---

[۱] -Composite

[۲] -Skilled Work

بالا کلمه«اجتماعی[1]» در وسیع‌ترین مفهوم آن به‌کار برده شده است، یعنی «شرایط کلی موجود یک جامعه مشخص».

نتیجه آن‌که، ارزش یک کالا را نمی‌توان عملاً اندازگیری کرد. ارزش مقدار معینی از نان را نمی‌توان به‌طور مطلق و مستقل تعیین کرد. نمی‌توان گفت فلان مقدار ارزش در نان وجود دارد. فقط در ارتباط با یک یا چند کالای دیگر است که می‌توان آن را بیان کرد. در مثال اولیه‌مان، وقتی که یک قرص نان با صد برگ کاغذ مبادله می‌شود، نان ارزش کاغذ را بیان می‌کند و برعکس. ارزش فقط در جریان یک رابطه برابر است که می‌تواند تنظیم شود. این چنین رابطه‌ای، در عین حال چند جانبه نیز می‌باشد. چرا که نان می‌تواند با هزاران نوع کالای دیگر با نسبت‌های مختلف مبادله شود. به‌خاطر این‌که بتوان به سادگی و سرعت همه‌ی انواع مختلف کالاها را در بازار با یکدیگر مبادله نمود، لازم بود که یک کالای خاص تعیین شود تا به‌عنوان یک واسطه‌ی جهانی، نقش معادل عام را برای تمام کالاهای دیگر داشته باشد. طلا و نقره به سرعت خود را به‌عنوان معادلی عام تثبیت کردند، نه به خاطر خواص اسرار آمیز یا ماورای طبیعی آن‌ها، بل‌که، در عین حال که آن‌ها نیز خود نوعی از کالا بودند، خصوصیات لازم فیزیکی برای این امر را در خود جمع داشتند: آن‌ها خراب نمی‌شوند، به نسبت ارزششان دارای حجم و وزن کم هستند، به قطعات کوچک‌تر قابل تقسیم‌اند و به سادگی می‌توان آن‌ها را تشخیص داد. ظهور اولیه‌ی شمش‌های طلا و نقره به تدریج به ضرب سکه به‌وسیله‌ی دولت‌های مختلف انجامید که وزن و مواد آن را تخصیص می‌کردند: آن‌ها تبدیل به پول شدند. بعدها پول‌های طلا و نقره با شکل‌های دیگری تعویض شدند: اسکناس، چک و غیره که بعداً راجع به آن‌ها صحبت می‌کنیم. همین‌که فلزات قیمیتی تبدیل به معادلِ عمومی شدند، ارزش اجناس به وسیله‌ی وزن داده شده‌ای از طلا و یا نقره بیان شد و بعداً نیز با تعداد معینی از واحد پول. به جای گفتن این‌که یک قرص نان برابر صد برگ کاغذ میارزد، می‌گوییم که هر قرص نان ، مثلاً دو واحد پول می‌ارزد. بنابراین قیمت در حقیقت «بیان پولیِ» ارزشِ یک کالا هست.

مراجع:

۱- کارل مارکس، کاپیتال، جلد ۱ صفحه ۷۱۴.

۲- همان ، صفحه ۴۴.

۳- منتخب آثار مارکس- انگلس، صفحه ۲۷۹.

[1] -Social

«فصل سه»

نیروی کار:

یک کالای بی‌مانند که ارزش اضافی را خلق می‌کند

قبل از دوران سرمایه‌داری، دهقان و آهن‌گر به بازار می‌رفتند و در مقابل کالاهایی که حاصلِ کار آن‌ها بود، پول دریافت می‌داشتند و با سود حاصل، اجناسی را که برای مصرف شخصی لازم داشتند تهیه می‌کردند. به عنوان مثال، دهقان می‌توانست سبزیجات بفروشد و با سود حاصل از آن لباس بخرد. خیاط درست برعکس آن را انجام می‌داد: این به‌طور کلی «تولید کالایی در مقیاس کم» نامیده می‌شود.

هم دهقان و هم صنعت‌گر، می‌فروختند برای این‌که بخرند. در این حالت جریان مبادله را می‌توان به‌صورت زیر نمایش داد.

کالا (C[1]) ← پول (M[2]) ←کالا (C)

که ارزش کالا (C) درمرحله‌ی سوم همان ارزش کالای (C) در مرحله‌ی اول می‌باشد.

ولیکن به‌زودی عامل جدیدی ظاهر شد. همان‌طور که دیدیم: شخصی که صاحب پول یا سرمایه بود. این شخص با کمک سرمایه‌ی خود امر مبادله را به عنوان یک شغل، در اختیار گرفت. او با داشتن فقط پول، قبل از هرچیز می‌بایست کالا به‌دست آورد. مثلاً لباس دوخته شده به‌وسیله‌ی خیاط، نه برای مصرف شخصی بل‌که برای فروش دوباره آن. از این پس هدف دیگر فروش به‌خاطر خرید نیست، بل‌که برعکس عبارت‌ست از خرید به خاطر فروش، و یا به‌عبارت دیگر دوباره فروشی. بدین ترتیب جریان مبادله تبدیل شد به:

پول (M) ← کالا (C) ← پول (M´)

که (M´) عبارت است از پول در انتهای جریان مبادله ـکه برابر با پول در ابتدای عملیات نیست‌ـ چرا که سرمایه‌داران هرگز پولشان را صرف خرید کالایی نمی‌کنند که قادر نباشند آن را بیش‌تر از مبلغ خریداری شده به فروش برسانند و بنابراین (M´) بزرگ‌تر از (M) می‌باشد:

(M´) برابر است با M به‌علاوه m ($M'=m+M$) که m عبارت است از چیزی که معمولاً سود نامیده می‌شود. ما آن را از این به بعد «ارزش اضافی[3]» می‌نامیم. به‌علاوه تجّار سرمایه‌دار فقط ارزش اضافی را قادر هستند که

[1] -Commodity
[2] -Money
[3] -Surplus Value

درک کنند. مثلاً در مورد خیاط و نیز کسانی که تولید خود را به او می‌فروشند، آن را به قیمتی کم‌تر از ارزش واقعی عرضه می‌کنند. زیرا آن‌ها ترجیح می‌دهند که قسمتی از ارزش را به تاجر بدهند تا این‌که وقت خودشان را در پی یافتن مشتری به هدر بدهند.

واضح است که عمل فروش به‌خاطر خرید دایمی و همیشگی نیست. خیاط تا هنگامی که چند دست لباس تازه ندوزد نمی‌تواند آن را تکرار کند. از طرف دیگر، صاحبان سرمایه هم‌واره قادرند که پولشان را دوباره به جریان بیندازند و این عمل را با حداکثرسرعت ممکن تکرار نمایند: «خرید برای فروش»، امری که با پول آغاز می‌شود به‌خاطر این‌که پول بیش‌تری به دست آید. چنین است که آن‌ها قادر به افزایش سرمایه می‌شوند. با توجه به این‌که فعالیت آن‌ها یک فعالیت تولیدی نیست و آن‌ها نمی‌توانند بیش از چیزی که به‌وسیله‌ی بقیه تولید شده خریداری کنند، این افزایش سرمایه محدود می‌شود. بنابراین، در یک مرحله‌ی معینی از تاریخ، همان‌طور که دیدیم. تجار سرمایه‌دار درک کردند که این به سود آن‌هاست که سرمایه‌شان را به بخش صنعتی منتقل کنند و آن را برای تهیه ساختمان، ماشین آلات، ابزار، مواد خام و نیروی کار تخصیص دهند. به کمک تمام این عوامل آن‌ها هر چه بیش‌تر کالا تولید می‌کنند تا آن را در مقابل پول به فروش برسانند. دوباره ملاحظه می‌شود که در اولین مرحله‌ی مقدار معینی پول (M) قرار دارد. بعد کالاهای مختلف از جمله نیروی کار، و در مرحله‌ی آخر دوباره پول، ولیکن مقدار بیش‌تری از آن: یعنی(´M). تنها تفاوت در این است که کالای اولیه‌ی خریداری شده، تبدیل به انواع دیگر کالا می‌شود. لیکن این امر ماهیت این جریان را تغییر نمی‌دهد. جریان گردش سرمایه هنوز موجود است و به‌طور نامحدود تکرار می‌شود. هر روز مقدار بیش‌تری نیروی کار و مواد خام و غیره به جریان می‌افتد، هر روز انواع جدید کالا تولید و برای فروش عرضه می‌گردد و پول به‌طور روزانه به مؤسسه وارد و از آن خارج می‌شود. چنین است که فرمول ´M-C-M بایستی به‌عنوان فرمول عمومی سرمایه‌داری به حساب آید.

اکنون می‌بایستی به منشأ ارزش اضافی بپردازیم. همان طورکه قبلاً دیدیم، ارزش مبادله‌ای یک کالا به‌وسیله‌ی مقدار «کار اجتماعی» صرف شده در آن تعیین می‌گردد، و قیمت آن فقط بیان پولی آن ارزش می‌باشد و مبادله قادر به تغییر ارزش یک کالا نیست. در فرمول عمومی سرمایه‌داری´M بزرگ‌تر از M می‌باشد، تنها به این دلیل که نیروهای تولیدی کارخانه نیز به حساب آمده‌اند. ساختمان، ماشین آلات، مواد خام و نیروی کار به‌وسیله‌ی سرمایه‌داران به مبلغ M خریداری شده‌اند، که M برابر با ارزش آن‌ها می‌باشد. ولی در روند تولید مقدار معینی اجناس ساخته شده تولید می‌شوند که در همان مرحله، بدون انتقال به خارج از کارخانه، ارزشی برابر´M=m+M دارد. مستقل از هر نوع عمل خرید یا فروش، ارزش جدیدی (m) خلق شده است. این ارزش جدید فقط به علت وجود عاملی متفاوت با بقیه در پروسه تولید است که همین که خریداری شد و به‌کارگرفته

شد، دارای آن چنان خاصیتی است که ارزش اضافی تولید می‌کند. این کالا، «نیروی کار[۱]» است که نبایستی با کار اشتباه گرفته شود.

مارکس نیروی کار را چنین تعریف می‌کند: «تمام آن توانایی‌های فکری و بدنی که در بشر وجود دارد و او هنگام تولید ارزش مصرفی چیزی، آن‌ها را به‌کار می‌برد.» [۱] بنابراین نیروی کار، یک توانایی یا ظرفیت می‌باشد که یا بدون مصرف رها شده است و یا با شدت بیش‌تر و کم‌تری از آن استفاده می‌شود. ولیکن عمل کار کردن را کار می‌نامند (من دیروز دو ساعت کار کردم) و هم‌چنین گاهی منظور از آن، نتیجه انجام کاری است(این قطعه‌ی کار عالی است).

هنگامی که یک کارگر برای کار به یک کارخانه مراجعه می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ در این جریان دو نفر درگیر هستند، کارگر و سرمایه‌دار (و یا اغلب نماینده‌ی او) که به توافق می‌رسند با پول سرمایه‌دار نیروی کار کارگر خریداری شود. او نیز موافق است که آن را بفروشد. این معامله درست به همان طریق انجام می‌شود که هر نوع کالای دیگری مانند قلم خودنویس و یا لباس. به‌عبارت دیگر، سرمایه‌دار در حقیقت نیروی کار را با پولش می‌خرد. یعنی در مقابل این نیروی کار، توافق می‌کند که مزد معینی را به کارگر بپردازد. درست همان‌طور که به‌طورکلی قیمت عبارت است از بیان پولی ارزش یک کالا، مزد هم در حقیقت عبارت است از بیان پولی ارزش کالای ویژه‌ای که نیروی کار نامیده می‌شود.

دیدیم که ارزش یک کالا به‌وسیله‌ی مقدار «کار اجتماعی » که برای تولید آن لازم است، تعیین می‌گردد. این قانون ارزش، عمومیت دارد، و در مورد نیروی کار نیز مانند بقیه کالاها صادق است. بنابراین بایستی از خودمان بپرسیم که: چگونه می‌توان نیروی کار را ایجاد کرد؟ چه عاملی ارزش آن را تعیین می‌کند؟ نیازی به یادآوری ندارد که نیروی کار به خاطر این‌که وجود داشته باشد و دوباره تجدید شود، ضروری است که کارگر از جهت تغذیه، پوشاک، بهداشت و سایر احتیاجات تأمین باشد. به‌طور خلاصه، ایجاد نیروی کار و بهره‌برداری از آن، محتاج به تأمین وسایل معیشت، برای کارگر است و ارزش این وسایل معیشت، مبین ارزش نیروی کار است. عبارت «وسایل معیشت» به کلی‌ترین صورت در نظر گرفته شده است. روزی خواهد رسید که کارگر برای کار بیش از حد مسن خواهد بود و می‌بایستی که فرزندانش جای او را بگیرند. بنابراین وسایل معیشت، اجباراً کارگر و خانواده او را در بر می‌گیرد. مفهوم عینی این «وسایل معیشت» در طول زمان ومکان متغیر است. در طول مکان، مقدار وسایلی که «وسایل معیشت» رادر کشورهای پیشرفته و کشورهای عقب مانده تعیین می‌کند، برابر نیست (درباره‌ی این موضوع در فصل امپریالیسم دوباره صحبت خواهیم کرد). اگر اروپا را در نظر بگیریم، واضح است که «وسایل معیشتِ» لازم برای بازتولید نیروی کار برابر با همان چیزی نیست که مثلاً ۱۵۰ سال پیش

[۱] -Labour Power

لازم بود. تمدن عوامل جدیدی را به ارمغان می‌آورد و نیازهای جدیدی که بایستی ارضا شود. مثلاً اکنون، داشتن تعطیلات با پرداخت مزد، برای فراهم کردن نیروی کار ضروری تشخیص داده می‌شود. بنابراین یک عامل اجتماعی (که برحسب نوع کشور و جامعه تغییر می‌کند) و یک عامل تاریخی (که در طول زمان در یک کشور معین تغییر می‌کند)، در تعیین ارزش نیروی کار دخالت دارند. ولیکن «در یک کشور معین و در یک دوران معین، میانگین مقدار وسایل معیشت لازم برای یک کارگر، عملاً مشخص است.» [۲]

سرمایه‌دار، نیروی کار را از کارگر خریداری می‌کند. ولیکن همین سرمایه منتقل شده به کارگران، بایستی برای خرید وسایل معیشتی که آن‌ها را قادر به کار کردن می‌سازد، صرف شود. بنابراین سرمایه‌داران به‌طور کلی سرمایه‌ی مالی را به سرمایه‌ی تولیدی انتقال می‌دهند که شامل اجزاء زیر است:۱- تأسیسات ساختمانی، وسایل و ابزار، ۲- مواد خام و سایر ملزومات، ۳- نیروی کار. منظور از سایر ملزومات چیزهایی است که عملاً در تولید محصول ساخته شده دخالت ندارد، لیکن برای تولید ضروری هستند. (مثلاً مواد لازم برای روغن‌کاری ماشین‌ها، انرژی لازم برای به حرکت در آوردن آن‌ها وغیره). نیروی کار هنگامی که اعمال می‌شود، دارای دو اثر جداگانه می‌باشد: از یک طرف، نیروی کار در حقیقت ارزش وسایل تولید مصرف شده را به ارزش کالای تولید شده، منتقل می‌کند. چنآن‌چه وسایل تولید به‌طور کامل مصرف شود، تمامی ارزش آن‌ها منتقل می‌گردد. وچنآن‌چه چیزهایی نظیر تأسیسات ساختمانی، ابزار و وسایل را در نظر بگیریم، تنها قسمتی از ارزش آن‌ها به ارزش کالای تولید شده، منتقل می‌شود(برابر با مقدار ارزش استهلاک آن‌ها). از طرف دیگر، تمام ارزش‌های جدیدی که ایجاد می‌شود، محصول نیروی کار است. نیروی کار در روند ساخت کالا این ارزش جدید را خلق می‌کند.

فرض کنید یک کارگر در ازای ۶۰ تومان مزد در روز و روزی ۸ ساعت کار، استخدام شده است. این ۶۰ تومان ارزش نیروی کار کارگر می‌باشد، که در حقیقت ارزش وسایل معاش او و خانواده‌اش است. فرض کنید که بعد از ۴ ساعت کار، نیروی کار او ارزشی برابر با ارزش وسایل معاش او در روز ـ که در این حالت ۶۰ تومان است ـ تولید کرده باشد. اما همان طور که اشاره شد، در ضمن این ۴ ساعت کار، او نه تنها ارزش نوینی ایجاد کرده است، بل‌که هم‌چنین: ۱- ارزش مواد خام مصرفی را به کالای ساخته شده منتقل کرده است و ۲- ارزش استهلاک ماشین آلات و ابزار و وسایل به‌کار رفته در ضمن ساخت را به کالای ساخته شده منتقل کرده است (که در این جا فرض می‌شود برابر با ۴۰ تومان باشد).

ارزش کالای تولید شده در این ۴ ساعت برابر خواهد بود با ۱۰۰= ۴۰ + ۶۰ که در این حال، سرمایه‌دار ۱۰۰ تومان خرج کرده است و صاحب کالایی است که ۱۰۰ تومان می‌ارزد. اگر در این مرحله ساعت کار تمام شده بود، سرمایه‌دار چیزی به‌دست نمی‌آورد و به احتمال زیاد در این صورت کارخانه را تعطیل و خود ره‌سپار تعطیلات می‌شد. و بدین‌ترتیب سیستم سرمایه‌داری به‌هم می‌ریخت! برای این‌که سیستم قادر باشد عمل کند،

کارگران بایستی مدتی بیش‌تر از آن‌چه که برای خلق ارزشی معادل با ارزش وسایل معاش لازم است، کار کنند. زمان لازم برای تولید ارزشی معادل ارزش وسایل معاش، زمان «کار لازم[۱]» نامیده می‌شود. یعنی چیزی که برای ایجاد دوباره‌ی نیروی کارش لازم است.

به این دلیل است که کار روزانه به‌جای۴ ساعت، ۸ ساعت است که نتیجتاً سرمایه‌دار را قادر می‌سازد تا از نیروی کار کارگر به مدت ۸ ساعت استفاده کند. در طی ۴ ساعت آخر، سرمایه‌دار دوباره مقداری وسایل تولید را تهیه می‌کند که با استفاده از آن‌ها یک ۴۰ تومان دیگر به محصول تولید شده ارزش انتقال خواهد یافت. ولیکن به این ۴ ساعت کار اضافیِ کارگر، مزدی تعلق نخواهد گرفت، چرا که کارفرما قبلاً ۶۰ تومان مزدش را، که در همان ۴ ساعت اول جبران شده است، به‌عنوان تمامی ارزش نیروی کارش به او پرداخته بود. بنابراین قسمت دوم ساعت کارش، کار مکمّل و بی‌مزد می‌باشد که معمولاً «کار اضافی[۲]» نامیده می‌شود. در طی ۴ ساعت کار اضافی، ارزش کالای ایجاد شده دوباره عبارت خواهد بود از ۴۰ تومان(که از انتقال ارزش و سایل تولید مصرف شده به کالا به‌دست آمده) به‌علاوه‌ی ۶۰ تومان (ارزش نیروی کار کارگر، اضافه شده به کالا) که برابر با ۱۰۰ تومان است. این ارزش متعلق به سرمایه‌دار است، ولیکن این بار او فقط ۴۰ تومان (بابت استهلاک وسایل تولید و قیمت مواد اولیه) پرداخته است. زیرا ۶۰ تومان ارزش نیروی کار که به کالا اضافه شده، پرداخت نشده است. این ۶۰ تومان، محصول نیروی کار اضافی، «ارزش اضافی» نامیده می‌شود و نتیجه‌ی بهره‌کشی از کارگر به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار است. مقدار این بهره‌کشی را با محاسبه‌ی نسبت بین زمان صرف شده برای «کار اضافی» به «کار لازم» می‌توان اندازه گرفت. در مثال ما، نرخ بهره‌کشی[۳] (استثمار) یا نرخ ارزش اضافی برابر است با $\frac{۴}{۴}$، مساوی ۱۰۰ درصد:

ساعات کار لازم ÷ ساعات کار اضافی = درصد نرخ بهره‌کشی

البته این مثال فقط طرح شده بود تا تحلیل واقعیت را به‌صورت ساده‌ای ممکن گرداند. ولی«نرخ ارزش اضافیِ» به دست آمده در بالا زیاد هم دور از واقعیت نیست. در سال ۱۹۶۲ یک اقتصاددان فرانسوی نرخ سالیانه‌ی بهره‌کشی را در فرانسه حساب کرد که ۱۶۶ درصد بود، و این بدان معنی است که به‌طور کلی«مزدها و پرداخت‌های اجتماعی به یک کارگر بخش تولید، فقط ارزش ۳ ساعت از ۸ ساعت کار روزانه‌ی او را دارد و سود حاصل از ۵ ساعت باقی مانده مستقیماً جذب سرمایه می‌گردد.» [۳] نویسنده به درستی، عبارت «سرمایه» را به‌کار برد، و نه «سرمایه‌دار» را، چرا که ارزش اضافی به‌طور کامل در اختیار سرمایه‌دار باقی نمی‌ماند.

---

۱ -Necessary Labour
۲ -Surplus Labour
۳ -Rate of Exploitation

اکنون لازم است که چند تعریف جدید را که بعداً مورد استفاده قرار خواهد گرفت تشریح کنیم. دیدیم که دو جزء در ارزش هر کالایی موجود است: (الف) ارزش تأسیسات ساختمانی، ابزار و وسایل، مواد خام و ملزومات که به سادگی در روند تولید کالا به آن منتقل می‌شود. این قسمت از سرمایه تغییر نمی‌کند و به «سرمایه ثابت[1]» موسوم است. (ب) از طرف دیگر آن قسمت از سرمایه، و فقط آن قسمت از سرمایه که صرف پرداخت دست‌مزد و حقوق گشته و باعث افزایش سرمایه می‌گردد (ارزش اضافی)، «سرمایه متغیر[2]» خوانده می‌شود.

از آن‌جایی که ارزش اضافی نمایش‌گر کار بدون دست‌مزد است، سرمایه‌داران طبیعتاً در پی افزایش هر چه بیش‌تر آن می‌باشند. ساعات «کار لازم» عملاً در هر زمانی غیر قابل تغییر است، چرا که نمایش‌گر ارزش میانگین وسایل معاش لازم برای ایجاد نیروی کار است. ولیکن اگر سرمایه‌دار بتواند، بدون افزایش دست‌مزد، ساعات کار را افزایش دهد، این امر ساعات کار اضافی و در نتیجه ارزش اضافی را، افزایش می‌دهد. عبارت «ارزش اضافی مطلق[3]» هنگامی به‌کار برده می‌شود که ارزش اضافی، فقط بر اثر طولانی کردن ساعات کار در روز به دست آید. مسئله تعداد ساعات کار در روز، در قلب مبارزات عظیم کارگریِ قرن نوزدهم قرار داشت. در ابتدا کارفرمایان آن را به ۱۴ ساعات در روز و گاهی بیش‌تر افزایش دادند. بعدها مبارزات طبقاتی گسترش پیدا کرد و امکان کاهش ساعات کار را به ۱۲ ساعت، سپس ۱۰ ساعت و بالاخره به ۸ ساعت فراهم ساخت.

چگونه سرمایه‌داران «ارزش اضافی» را افزایش می‌دهند، حتی هنگامی که تعداد ساعات کار در روز ـ برای زمانی طولانی‌ـ ثابت باقی می‌ماند؟ (همان‌طور که امروزه معمولاً چنین است). سرمایه‌داران قادرند با کاهش زمان ضروری برای «کار لازم» به مقصود خود برسند. بدین ترتیب که با ایجاد شرایطی به منظور تغییر روابط داخلی. بدین‌ترتیب شرایطی را ایجاد می‌کنند تا رابطه‌ی بین مدت «کار لازم» و «کار اضافی»، در ضمن همان ۸ ساعت کار روزانه دگرگون شود. یعنی تغییر نسبت زمان صرف شده برای «کار اضافی». هر افزایش در ارزش اضافی که با تغییر این نسبت داخلی ایجاد شود «ارزش اضافی نسبی[4]» نامیده می‌شود.

بنابراین چنآن‌چه پیشرفت‌های فنی و علمی باعث افزایش بارآوری[5] در تولید مایحتاج عمومی، مانند غذا و پوشاک و غیره که برای ایجاد نیروی کار ضروری است گردد، این امر به احتمال زیاد باعث کاهش در زمان کار لازم می‌شود. کاهش در ارزش چنین اجناسی به کاهش مشابهی در ارزش نیروی کار و هم‌چنین در زمان کار لازم منتهی می‌شود. مثلاً زمان کار لازم ممکن است در ۸ ساعت کار روزانه از ۴ ساعت به ۳ ساعت کاهش یابد و کار اضافی متناسب با آن از ۴ ساعت به ۵ ساعت افزایش یابد، که منجر به افزایش نسبی در ارزش اضافی

---

[1] -Constant Capital
[2] -Variable Capital
[3] -Absolute Surplus Value
[4] -Relative Surplus Value
[5] -Productivity

می‌گردد. سرمایه‌داران خیلی خوب درک می‌کنند که افزایش بارآوریِ نیروی کار بدون افزایش متناسب دست‌مزدها، باعث بهره‌کشی شدیدتر، از نیروی کار می‌گردد. آن‌ها از این امر بعد از جنگ جهانی دوم استفاده شایانی کرده‌اند.

همین‌طور این امر نیز به خوبی دانسته شده است که بهره‌کشی نه تنها از طریق افزایش بارآوری نیروی کار (افزایش سود بدون تغییر در مقدار کار)، می‌تواند تشدید یابد، بل‌که با افزایش شدت کار از طریق تحت فشار قرار دادن کارگران برای کوشش بدنی بیش‌تر، نیز تحقق می‌یابد (افزایش سرعت کار، رسیدگی به تعداد بیش‌تر ماشین‌آلات و غیره). در این حالت زمان کار اضافی، تغییری نمی‌کند ولیکن تولید آن به‌علت کوشش بیش‌تر افزایش می‌یابد. تأثیر این امر همانند افزایش ساعات کار بدون اضافه کردن دست‌مزد می‌باشد. کارگر آن مقدار کار و زحمتی که معمولاً در ۱۰ ساعت انجام می‌داد، اینک در ۸ ساعت انجام می‌دهد. نتیجتاً افزایش در ارزش اضافی مطلق پدید می‌آید.

سرمایه‌داران بدون وجود ارزش اضافی نه به وجود می‌آمدند، و نه می‌توانستند باقی بمانند. به همین دلیل است که هم‌واره علاقه‌مندند که آن را افزایش دهند (از طریق ارزش اضافی مطلق، یا نسبی و یا ترکیبی از این دو). ارزش اضافی با عمیق‌ترین ریشه‌های وجه تولید سرمایه‌داری، بستگی دارد و فقط از طریق کار اضافیِ پرولتاریا، که برای آن مزدی پرداخت نشده، می‌توانند خلق گردد. این امر باعث ایجاد یک تضاد غیر قابل حل بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گردد، که امکان حل آن در چارچوب سیستم سرمایه‌داری وجود ندارد. چرا که از قوانین حاکم بر آن سر چشمه می‌گیرد. به همین دلیل است که امکان ندارد سرمایه‌دار خوب وجود داشته باشد. آن‌ها فقط می‌توانند کم‌تر بد باشند، به دلیل این‌که این امر در ذات و طبیعت سرمایه‌دار است که ارزش اضافی غصب شده از پرولتاریا را به جیب بزنند.

مراجع:

۱- کارل مارکس، کاپیتال، جلد اول، صفحه ۱۶۷

۲- همان مأخذ، صفحه ۱۷۱

۳- دلیونی، essai marxist su la comptabilite nationale، صفحه ۸۷

«فصل چهار»

نتایج اولیه

قبل از این‌که بررسی خود را درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ادامه دهیم، شایسته است که کمی در این مرحله تأمل کرده و سعی کنیم یک جمع‌بندی از آن‌چه تاکنون گفته شد، و مقداری خصوصیات عمومی و استنتاجات که در بحث‌های آینده مفید خواهد بود، ارایه دهیم. به اندازه‌ی کافی مدارک و شواهد برای تهیه‌ی مثال‌های عینی از آن‌چه گفتیم موجود است.

تاکنون دیدیم که در جهان، یعنی در طبیعت و جامعه، همه چیز در حال حرکت، تغییر و انتقال آرام است. برده‌داری جای خود را به فئودالیسم داد و جامعه فئودالی به نوبه‌ی خود به سرمایه‌داری ختم گردید. نیروهای مولده با درجات مختلف توسعه می‌یابند، ولی هرگز ایستا نمی‌مانند. اگر چه سرمایه‌داری هرگز خصوصیات اصلی‌اش را تغییر نمی‌دهد، ولی در عین حال به‌طور مستمر قالب و شکل آن در حال دگرگونی است. به‌طور مثال پیشرفت‌های علمی و فنی و هم‌چنین مقاومت طبقه‌ی کارگر در آن مؤثر است. در حال حاضر، در یک دوران تاریخی‌ای قرار داریم که مسئله‌ی اساسیِ روز عبارت است از جابجایی کامل سیستم سرمایه‌داری با شیوه‌ی تولیدی جدید و جامعه‌ای نو: سوسیالیسم.

در این‌جا چه نتایج علمی‌ای را می‌توانیم تشریح کنیم؟ بایستی توجه داشت که با این روش که مسایل را بررسی می‌کنیم، هم‌واره ضروری است که کوشش شود تا این خط سیر جهت داده شود، تا بتوان در پرتو آن در هر لحظه از زمان چیزهایی را که می‌میرند و در حال نابودی می‌باشند، و همین‌طور پدیده‌هایی را که برعکس رو به رشد و در حال تولد هستند، پیش‌بینی کرد. ای بسا هنگام بررسی پدیده‌ای که در آخرین مراحلِ قبل از نابودی و ناپدید شدن قرار دارد، به نظر کاملاً قدرت‌مند و حاکم آید و آن چیزی که پویا و رو به رشد است، به نظر جزئی و حقیر و حتی ناپیدا آید. در حقیقت آن پدیده‌ای که در حال رشد و متولد شدن است مهم و قابل توجه می‌باشد و نه آن پدیده‌ای که رو به نابودی است.

چنان‌چه کمی بیش‌تر تعمق کنیم، می‌بینیم که جهان و یا اجتماع، یک کل است که تمام اجزاء آن ارتباط متقابل با یکدیگر دارند. هیچ کدام از پدیده‌هایی را که مشاهده می‌کنیم مجزا و مستقل از سایر پدیده‌ها نیست. برعکس، تمام آن‌ها متصل به یکدیگرند و در ارتباط با یکدیگر عمل می‌کنند. همان‌طور که در فصل قبل دیدیم پیشرفت علم و صنعت باعث بازدهی بیش‌تر تولید گشت. که به نوبه‌ی خود یکی از عواملی است که سرمایه‌داران مقدار ارزش اضافی را افزایش می‌دهند. ولیکن در نظر اول چه ارتباطی مابین پیشرفت علم و صنعت و ارزش

اضافیِ بیش‌تر، ممکن بود کشف شود؟ به‌علاوه هنگامی که پیشرفت‌های علمی و صنعتی شروع به تأثیر گذاشتن بر روی ارزش اضافی نمود، و این امر واضح گشت، باعث افزایش سریع تحقیقات علمی گردید، به‌خصوص در رشته‌هایی که به طریقی، احتمالاً اختراعات فنی در آن‌ها باعث افزایش ارزشِ اضافیِ نسبی می‌گردید.

این روش بررسی پدیده‌ها، در تغییر و تحول و در ارتباط و تأثیر متقابل بر روی یکدیگر به نام «دیالکتیک[۱]» یا «متد دیالکتیکی» شناخته شده است. این تنها روشی است که با استفاده از آن قادریم طبیعت و پویایی جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم، تجزیه وتحلیل کنیم. درباره‌ی دیالکتیک هنوز می‌بایستی توضیحاتی چند را داد. تغییراتِ پیوسته و حرکت در طبیعت و جامعه، نه منظم است و نه مکانیکی. اگر آب را حرارت دهیم دمای آن را از ۲۰ $^{\circ}c$ تا ۹۹ $^{\circ}c$ بالا می‌رود ، ولی در دمای ۹۹ $^{\circ}c$ آب هنوز آب است، یعنی یک مایع. ولیکن اگر این عمل ادامه پیدا کند تا ۱۰۰ $^{\circ}c$، آب تبدیل به بخار می‌شود ـیک تغییر ناگهانی در طبیعت آن. در این نقطه یک تغییر کیفی، که نتیجه‌ی تغییرات کمی قبلی است به وقوع می‌پیوندد. به همین ترتیب، انباشت اولیه سرمایه در مراحل ابتدایی کار یک روز و دو روز نبود. در طول سال‌های طولانی، سرمایه در کف عده‌ی قلیلی انباشت شد. لیکن تغییرات عظیم کمی برای زمان طولانی، به وجود آمدن یک شیوه‌ی تولید جدید را باعث نشد. سرمایه وجود داشت، اما سرمایه‌داری هنوز پا به عرصه‌ی وجود نگذاشته بود. فقط هنگامی که انباشت سرمایه به یک سطح معینی رسید، سرمایه‌ی جدید امکان یافت که به‌کار افتد، ولی نه به روش سابق (اجاره زمین، رباخواری یا تجارت) بل‌که بیش‌تر در مالکیت‌های در مقیاس بزرگ که برای ساخت ابزار و وسایل، ایجاد شده بود. سرمایه به کارگاه ریخته شد و تبدیل به صنعت گردید. فئودالیسم راه را برای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باز کرد و به هم‌راه آن تغییرات کیفی بنیادی را در تمام ارکان جامعه به هم‌راه آورد.

در مثال‌های ذکر شده در بالا، انتقال به یک کیفیت جدید به آرامی و به تدریج بود. اما پدیده‌هایی وجود دارند که در آن‌ها تغییرات کیفی خیلی سریع و ناگهانی است: انقلاب سیاسیِ بورژوازی در فرانسه به سال ۱۷۸۹. انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه و غیره. بنابراین می‌توان گفت که تغییرات هم‌راه با «جهش» هستند. این جهش‌ها، البته، هم‌واره به دنبال انباشت یک سری تغییرات کمی دنباله‌دار و رو به رشد، به ظهور می‌رسند. تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی از ارکان دیالکتیک می‌باشد که به‌وسیله‌ی بررسی دقیق از پدیده‌های جهان حقیقی، کشف شده است. یکی دیگر از ارکان دیالکتیک و احتمالاً اساسی‌ترین آن‌ها، عبارت است از وجود تضاد ـهمیشه و همه جاـ در جهان و در جامعه. مثلاً تا کنون تضاد بین سطح کنونی رشد نیروهای مولده و روابط تولیدی سرمایه‌داری را متوجه شده‌ایم و یا تضاد دیگری بین سرمایه و کار، به عبارتی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار یا بورژوازی و طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا. ما به تضادهای زیادی بر خواهیم خورد. از نظر ما فرضیه

---

[۱] -Dialectic

معتبر چنین است که «تضاد به‌طور کلی جهان شمول است». چگونه می‌توان یک تضاد را تعریف کرد؟ اصولاً این امری است ذاتی و متعلق به طبیعت پدیده‌ها. بیایید به مثال مربوط به آب برگردیم. دانشمندان اظهار می‌دارند که نیروهای جاذبه و دافعه‌ی داخلی و متضادی در یک مولکول آب وجود دارند. این نیروها در حالی که آب در دمای بین ۵۰°c و ۱۰۰°c قراردارد، قابل تشخیص و مشاهده نیستند. هنگامی که دمای آن بیش‌تر از ۱۰۰°c می‌گردد، تحت تأثیر یک پدیده‌ی خارجی [که حرارت باشد]، طبیعت آب تغییر نیافته است، ولی تعادل بین نیروهای جاذبه و دافعه‌ی داخلی شکسته شده و بنابراین آب تغییر حالت پیدا می‌کند.

به همین ترتیب، تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا در حقیقت از ماهیت و ذات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ریشه می‌گیرد. بنابراین یک اتحاد ضروری بین این دو جزءِ تضاد موجود است، و این دو بدون وجود یکدیگر یافت نمی‌شوند. در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، پرولتاریا بدون بورژوازی وجود ندارد و برعکس. مبارزه‌ی اساسی بین این دو جزءِ متضاد است که باعث یگانگی آن‌ها می‌گردد و خود تضاد را تعریف می‌کند. علاوه بر این، مبارزه بین طرفین در یک خلأ اتفاق نمی‌افتد. در جامعه، همان‌طور که در طبیعت، عوامل خارجی می‌توانند به نفع این یا آن وجهه تضاد مؤثر افتند. عوامل خارجی (پیشرفت‌های فنی، اتحاد طبقاتی و غیره) تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا را تحت تأثیر قرار می‌دهند و باعث می‌شوند که گاهی اوقات بورژوازی به تنهایی تسلط مطلق پیدا کند و زمانی پرولتاریا در موقعیت بهتری قرار گیرد. مبارزه‌ی بین دو جزءِ یک تضاد هم‌واره وجود دارد، لیکن رابطه‌ی بین نیروهای این دو جزء در حال تغییر مداوم است. بنابراین، این امر اهمیت بسیار زیادی دارد که در هر لحظه از زمان وجه غالب (جزء اصلی) را در یک تضاد تعیین نمود.

اگر چه واضح به نظر می‌رسد لیکن لازم به تذکر است که هر پدیده‌ای، تضاد خاص خودش را دارد و نمی‌توان آن را به‌وسیله‌ی سایر پدیده‌ها شناسایی کرد. بنابراین راه‌حل‌های مشخص و واحدی را به تضادهای مختلف نمی‌توان اعمال کرد. هر تضاد مشخص، احتیاج به یک بررسی خاص دارد که منجر به عمل معینی در ارتباط با طبیعت آن پدیده می‌شود. بالاخره، در هر جامعه‌ای تضادهای بی‌شمار وجود خواهد داشت که در درجات مختلف اهمیت قرار دارند. بنابراین لازم است که هم‌واره تضاد اصلی را از تضادهای درجه دوم تشخیص داد. بعداً خواهیم دید که تضادهایی در بین خود بورژوازی و گاهی، در میان خود پرولتاریا نیز (یا بین پرولتاریا و متحدانش) به‌وجود می‌آید. البته هنگام بررسی مسائل جامعه باید در نظر داشت این نوع تضادها در مقایسه با تضاد اصلی بین بورژوازی و متحدانش از یک طرف و پرولتاریا و همدستانش از طرف دیگر وجود دارد، تضادهای درجه دوم به‌حساب می‌آیند. تا هنگامی که درجه‌ی اهمیت تضادهای مختلف در یک زمان معین تعیین نشده باشد، هیچ نوع استراتژی‌ای برای مبارزه‌ی طبقاتی وجود ندارد، چرا که تضاد اصلی، با حرکت بی‌پایان جامعه به جلو، هم‌واره تغییر می‌کند.

بحث قبلی ما بر روی شرایط مادی تولید و مبادله، یعنی پایه‌های اقتصادی جامعه، متمرکز شده بود. البته ضمن مباحث قبلی کم‌کم و به طور اجتناب‌ناپذیری به مسئله‌ی سرمایه‌داران که قدرت را دراختیاردارند برخوردیم، و متوجه شدیم که طبقه‌ای که از روابط تولیدی سرمایه‌داری سود می‌برد ـیعنی بورژوازیـ در پی قانونی کردن این روابط بر می‌آید. این امر با گنجانیدن آن‌ها در اساسنامه و مقررات قانونی [مثلاً قانون کار]، تحقق می‌پذیرد. با این‌که دولت و قانون و مقررات حاکم بر آن، در حقیقت افکار انتزاعی هستند و از نوع اقتصادی نمی‌باشند، ولی با وجودِ این، بایستی با دقت بیش‌تری آن‌ها را هم بررسی کرد.

روشن است که اولین نیاز بشر عبارت است از نیاز به بودن. در این رابطه، تولید وسایل معاش (پوشاک و غذا و مسکن) و شرایطی که تحت آن تولید انجام می‌گیرد، از اهمیت فوری، اساسی و مداوم برخوردارند. به همین دلیل است که شیوه‌ی تولید، نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید، که آن شرایط را تعیین می‌کنند، در بررسی‌های مارکسیستی به عنوان زیربنای اصلی اقتصاد یک جامعه، در نظر گرفته می‌شود. یک جامعه فقط می‌تواند بر روی چنین زیر بنایی ساخته شود، همان‌طور که خانه بر روی پایه‌هایش.

جامعه البته، فقط از زیربنایش تشکیل نشده است. بشر قادر است که فکر کند، قوه‌ی تمیز دارد و به‌علت زندگی در جامعه، مقرّرات اجتماعی و سازمان‌های اجتماعیِ خاصی را به‌وجود آورد. تمام آن چیرهایی که بر روی زیربنا ساخته می‌شود ـدستگاه حکومتی و ابزارش و سازمان‌هایش، عقاید و آرا و فرهنگ و اخلاقیاتـ را می‌توان در چیزی که روبنا نامیده می‌شود، خلاصه کرد.

با مراجعه به همان مثال قبلی در مورد جامعه و خانه، می‌توان نتیجه گرفت که روبنای یک جامعه به‌وسیله‌ی زیربنا تعیین می‌شود، همان‌طور که بر روی یک پایه‌ی خاص، فقط یک نوع خاصی از خانه را می‌توان بنا نهاد و نه چیزی دیگری. روبنا را معمولاً انعکاسی از زیربنای اقتصادی جامعه در سیاست و قوای قضائیه و هم‌چنین عادات و رسوم و اخلاقیات بشری، تعریف می‌کنند. افکاری که در جوامع معاصر غرب مرسوم است و غلبه دارد، به عنوان مثال، از روابط تولیدی مستقر در این جوامع مشتق شده است: وجود مالکیت خصوصی باعث ایجاد این فکر گردید که مالکیت حق طبیعی است و این فکر را در قانون و در عادت و رسوم تقدس بخشیدند. این امر به‌وسیله‌ی دستگاه دولت مقرر شده و تضمین شده است. نابرابری‌های اجتماعی نیز توسط فیلسوفان وابسته به این سیستم، توجیه شده است. بنابراین روبنا نیز به عنوان انعکاسی از زیربنا، نمی‌تواند دارای قالبی همیشگی و ثابت باشد. هنگامی که پایه‌های مادی یک جامعه در معرض تغییر قرار دارند، این امر دیر یا زود روینا را نیز در جهت تغییر و هماهنگی با شرایط مادیِ تغییریافته، تحت تأثیر قرار می‌دهد. البته دیالکتیک به ما آموخته است که روابط بین پدیده‌ها هرگز به‌صورت مکانیکی و یا یک‌طرفه نیست. و این‌که اثر «الف» بر روی «ب» هم‌واره به‌وسیله‌ی عکس‌العمل «ب» بر روی «الف» دنبال می‌گردد. به‌عبارت دیگر، اگر چه روبنا به‌عنوان انعکاسی از

زیربنایی که آن را تعیین می‌کند، به‌وجود می‌آید، ولیکن روبنا نیز دارای هستی خاص خویش است . به یک نیروی فعال تبدیل می‌شود که به‌نوبه‌ی خود می‌تواند ساخت اقتصادی جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. در حقیقت این امر مشاهده شده که روبنا معمولاً مقاومت بیش‌تری را در مقابل تغییرات از خود نشان می‌دهد تا زیربنا. اکنون بنا به تجربه می‌دانیم، هنگامی که نیروهای مولده‌ی یک جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انتقال داده می‌شود ـحداقل در مورد پایه‌های اساسی اقتصادیـ روبناهای فکری قدیمی برای سال‌های طولانی در افکار و ضمیر ناخودآگاه افراد باقی می‌مانند و مقاومت می‌کنند، و موانعی را در راه پی‌ریزی جامعه‌ی نوین ایجاد می‌کنند. لیکن هنوز ما آن صورت از جهان و تاریخ را در نظر داریم که در آن، هم سازمان‌های اجتماعی جوامع بشری و هم افکار و عقاید مورد قبول در آن‌ها، به وسیله‌ی شرایط مادی زندگی و سیستم اقتصادی که وسایل معاش را تولید می‌کند، تعیین می‌گردد. افکار و عقاید نه مطلق هستند و نه همیشگی. آن‌ها نیز از قوانین تغییر و تکامل و روابط متقابل بین پدیده‌ها تبعیت می‌کنند. این موضوع از مشاهده و بررسی‌های علمی، به دست آمده و «ماتریالیسم تاریخی [فهم مادی از تاریخ[۱]]» نامیده می‌شود، زیرا که نقش نخستین را برای پایه‌های مادی در نظر می‌گیرد.

تا به‌حال چندین بار به تضاد طبقاتی اشاره کرده‌ایم و بورژوازی یا طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌عنوان طبقه‌ای که وسایل تولید را در اختیار دارد و هم‌چنین پرولتاریا را به عنوان طبقه‌ای که در روند تولید از هر نوع انتخابی به جز فروش نیروی کارش به بورژوازی محروم شده است، تعریف کردیم. بنابراین می‌توان گفت که طبقه‌ی اجتماعی عبارت است از گروهی از مردم که به‌وسیله‌ی موقعیتشان و عملکردشان در سیستم تولید اجتماعی، مشخص می‌شوند. در تاریخ هم‌واره بدین ترتیب بوده است: در تمام جوامعی که وسایل تولید در تملک خصوصی افراد بوده است، هم‌واره دو طبقه که مکمل هم‌دیگرند، ارکان اصلی آن جامعه را تشکیل می‌داده‌اند. در دوران باستان، اربابان که صاحب زمین بودند و بردگانی که بر روی زمین کار می‌کردند؛ در قرون وسطی طبقه‌ی زمین‌داران بزرگ و رعیت‌ها. دو طبقه‌ی اصلی هم‌واره ماهیتاً با هم در تضادند. بنابراین سایر گروه‌های اجتماعی مانند معلمان و نظامی‌ها، گرچه تعدادشان هم زیاد باشد، ولی در ماتریالیسم تاریخی جزء طبقات به حساب نمی‌آیند، زیرا که آن‌ها را با توجه به نیروهای مولده، که اساس ساختمان اجتماعی را تشکیل می‌دهند، نمی‌توان تعریف کرد. البته گروه‌هایی از افراد در جامعه سرمایه‌داری وجود دارند که نه جزء بورژوازی و نه جزء پرولتاریا به‌حساب می‌آیند و در عین حال نقش خاصی رادر سیستم تولید اجتماعی بازی می‌کنند. دهقانان، تجار کوچک، صنعت‌گران جزء و مستقل و غیره. این گروه‌ها جزء طبقات اجتماعی هستند ولیکن به اعتباری، طبقات درجه دوم یا میانی را تشکیل می‌دهند. زیرا که از یک طرف در تماس با روابط تولیدی مسلّط، موقعیت آن‌ها، به

[۱] -Materialistic Conception of History

روشنیِ کم‌تری تعریف شده است تا بورژوازی و پرولتاریا، و از طرف دیگر سرنوشت آن‌ها نهایتاً به‌وسیله‌ی توسعه روابط بین دو طبقه‌ی اصلی تعیین خواهد شد. فقط هنگامی که بررسی خود را درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کامل‌تر کردیم، قادر خواهیم بود که تحلیل جامع‌تری از وضع آن‌ها ارایه دهیم.

یک طبقه‌ی اجتماعی نظیر پرولتاریا، یک واقعیت عینی است که در حقیقت نتیجه‌ی تاریخیِ عملکرد روابط تولیدی می‌باشد. یک طبقه‌ی اجتماعی هم‌چنین دارای یک واقعیت ذهنی نیز می‌باشد که بر روی خودآگاهی هر کدام از اعضای آن که به‌عنوان یک واحد از کل طبقه این خودآگاهی را کسب کرده، بنا شده است. به‌عنوان مثال تجربه مشترک استثمار شدن، یک عامل و شرط ذهنی است که باعث پیدایش هم‌بستگی پرولتاریایی می‌گردد. اما این امر فقط هنگامی به اوج خود می‌رسد که تمام زحمت‌کشان، خود خواستارش باشند و آن را به عنوان یک سلاح در نظر بگیرند. این یک تعریف ابتدایی و ساده از «آگاهی طبقاتی[۱]» است.

چگونه آگاهی طبقاتی ایجاد می‌شود و در میان طبقه‌ی کارگر رشد می‌کند؟ ضمن کار روزانه در حالی‌که کارگران تجربه استثمار شدن را با هم‌راهی سایر رفقایشان درک می‌کنند، و در حالی‌که سعی می‌کنند آن سیستمی را که باعث این امر شده است بشناسند، آگاهی طبقاتی در آن‌ها به حرکت در می‌آید. ولیکن آگاهی طبقاتی هنگامی سریعاً شروع به رشد و گسترش می‌کند که تضاد مداوم بین استثمار شده و استثمار کننده در یک عمل مشخص تبلور یابد. خصوصاً هنگامی که به یک مواجهه تند منتهی مشود ـیعنی «مبارزه طبقاتی[۲]». و برخورد بین کارگران و سرمایه‌داران در کارخانه یا کارگران و دولت بورژوازی در خارج آن، به وقوع می‌پیوندد. هنگامی‌که کارگران از ماهیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌طور کلی، کاملاً آگاه شدند، مبارزه‌ی طبقاتی به‌طور روز افزونی حادتر می‌شود. هنگامی که این بیداری و آگاهی به میان توده‌های کارگر نفوذ پیدا کرد، تبدیل به تئوری پرولتاریا خواهد گردید. یعنی یک تعبیر کامل و منسجم ازجامعه و امکاناتش برای آینده. این تئوریِ پرولتاریا از یک طرف محصول مبارزه‌ی طبقاتی است، و از طرف دیگر به مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان تنها وسیله حل تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا، تکیه می‌کند. بدین ترتیب به دیالکتیک برگردانده شدیم. بنابراین مبارزه‌ی طبقاتی عبارت است از یک رویارویی گروهی با یک هدف معین و هم‌چنین گسترش آگاهی طبقاتی در جهت منافع مبارزاتی آن‌ها و این مبارزه‌ای است همه جانبه که در حال گسترش است. این مبارزه‌ی طبقاتی و پیروزی طبقات تحت ستم و استثمار بود که به تنهایی امکان غلبه بر تضادهای بین طبقات متخاصم را در گذشته فراهم کرد و به همین ترتیب نیز قادر خواهد بود تا در راه یک جامعه‌ی نو و بهتر در آتیه عمل کند: مبارزه‌ی طبقاتی موتور تاریخ است.

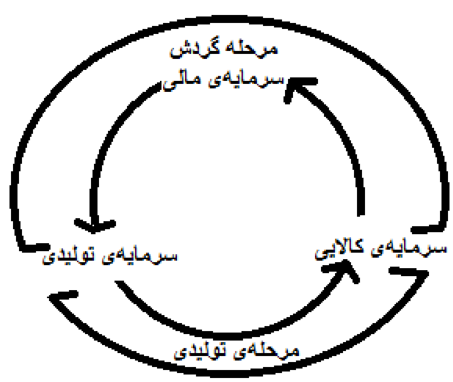
[۱] -Class Consciousness
[۲] -Class Struggle

«فصل پنج»

سود

سنگ غَلطانی که خَزه به خود می‌گیرد[1]

دیدیم که ارزش اضافی تنها در روند تولید اجناس به منظور مبادله‌ی آن‌ها به‌وجود می‌آید. این اجناس کالا خوانده می‌شوند. بدون این چنین تولیدی، ارزش اضافی وجود نخواهد داشت. کوشش کردیم که حقیقت را آشکار کنیم و مبدأ اصلی ارزش اضافی را کشف کنیم: نیروی کار اضافیِ بدون دست‌مزد. این ماهیت اصلی ارزش اضافی معمولاً پنهان است. اگر یک کارگر این امر را کشف نکند، ای بسا که سال‌های متمادی بگذرد، بدون این‌که مفهوم ارزش اضافی برایش آشکار و روشن گردد. از طرف دیگر واضح و بدیهی است که صاحب کارخانه یک مقدار استفاده می‌برد. این استفاده یا سود در حقیقت شکل آشکار و بیان پولی ارزش اضافی می‌باشد. برای این‌که این موضوع آشکار گردد، لازم است روند گردش سرمایه را به دقت و با حوصله مورد بررسی قرار دهیم. دیدیم که فرمول عمومی سرمایه $M \leftarrow C \leftarrow M'$ می‌باشد. این سرمایه در ابتدا به‌صورت پول در می‌آید (M). سپس سرمایه‌داران پول را درراه وسایل تولید کالا به جریان می‌اندازند، که عبارت است از ساختن کالاهایی برای فروش (تمام این‌ها با C نمایش داده شده است) و بالاخره فروش این کالاها باعث تبدیل آن‌ها به پول می‌گردد (M'). این گردش سرمایه را می‌توان در شکل ملاحظه کرد:



شکل یک: گردش سرمایه

[1] - اشاره‌ای است به یک ضرب‌المثل انگلیسی

در حلقه‌ی داخلی دیده می‌شود که سرمایه‌ی مالی به سرمایه‌ی تولیدی (ساختمان، ابزار، موادخام، انرژی لازم و نیروی کار) تبدیل می‌شود و تحت تأثیر نیروی کار این سرمایه‌ی تولیدی به سرمایه‌ی کالایی منتقل می‌گردد، و بالاخره فروش کالاها بار دیگر آن را تبدیل به سرمایه‌ی مالی می‌کند. بدین ترتیب سیکل می‌تواند یک‌بار دیگر آغاز گردد.

دایره خارجی نشان می‌دهد که گردش سیکل به دو قسمت متفاوت تقسیم شده است.

۱- مرحله‌ی تولید (تبدیل سرمایه‌ی تولیدی به سرمایه‌ی کالایی)، که فقط در کارخانه اتفاق می‌افتد.

۲- مرحله‌ی گردش،که در خارج کارخانه اتفاق می‌افتد. در این مرحله، فروش کالا پول ایجاد می‌کند که بلافاصله صرف سرمایه‌گذاری بر روی کالاهایی که در تولید جدید مورد استفاده قرار می‌گیرند، می‌گردد. این جریان همیشگی و ادامه‌دار است. ولی باید توجه داشت که شکل یک، بیش‌تر حالت ترسیمی دارد. حرکت از یک قسمت دایره به قسمت دیگر هم‌واره در جریان است، اما نمی‌تواند بدون تأثیر متقابل اتفاق بیافتد. مثلاً مرحله‌ی تولیدی و مرحله‌ی گردش از یکدیگر جدا نیستند، بل‌که دارای یک نوع رابطه‌ی دیالکتیکی می‌باشند. اگر یکی از آن‌ها سرعتش کم شود، باعث کندی آن دیگری نیز می‌شود و برعکس. خواست سرمایه‌داران این است که دایره هر چه سریع‌تر طی شود. پیش‌کاران دستوالعمل‌های رؤسا را به کارگران می‌رسانند. کارخانه بایستی بدون تأخیر یا توقف، به‌طور مداوم کار کند.

در مورد مرحله‌ی گردش، سرمایه‌دار سعی می‌کند تا کالاها را بلافاصله بعد از تولید به فروش برساند. وقت را نباید از دست داد. هر چه سرعت گردش سرمایه بیش‌تر باشد، ارزش اضافی تولید شده یا سود به‌دست آمده در یک زمانِ معین بیش‌تر خواهد بود، زیرا در هر سیکل فقط مقدار معینی کار اضافی است که سود را ایجاد می‌کند. از این‌جاست که لزوم اتکای به افراد متخصص در زمینه‌ی تجارت و پخش احساس می‌شود. این امر برای فروشِ تولیدات، در یک جامعه‌ی پیچیده‌ی سرمایه‌داری ضروری است. اگر چه این درست است که سرمایه‌گذاران بدین‌ترتیب مجبورند قسمتی از سود بالقوه را به این متخصصان بدهند، ولیکن در مقابل آن، سودی اضافی‌ای که بر اثر افزایش سرعت گردش سرمایه، به دلیل استفاده از خدمات این گروه عایدشان می‌شود، به مراتب بیش‌تر است. این موضوع را به تفصیل در بخش بررسی تجارت بیان می‌کنیم.

در این‌جا باید گریزی بزنیم. هنگام دگردیسی سرمایه (پول به کالا و کالا به پول) سرمایه‌داران متحمل مخارج ویژه‌ای می‌شوند که مستقیماً به تولید ربط ندارد و بنابراین جزء کارهای تولیدی به حساب نمی‌آیند. حتی هنگامی‌که از یک مؤسسه‌ی تجاری مخصوص برای پخش محصولات استفاده می‌شود، سرمایه‌داران به قسمت ویژه‌ای برای خرید و فروش احتیاج دارند. آن‌ها به قسمت حساب‌داری و امور اداری نیازمندند، آن‌ها به ناچار با بانک‌ها در ارتباط می‌باشند و مخارج مربوط به نگه‌داری وسایل تولید (تعمیرات، ساختمان‌ها، بیمه، ذخیره مواد

و انرژی و غیره). هم‌چنین مخارج بسته‌بندی و تحویل کالا و سایر مخارج مشابه نیز وجود دارد. خلاصه، سرمایه‌گذاران بایستی این مخارج مربوط به گردش سرمایه را بپردازند که در حقیقت به ارزش کالای تولید شده در کارخانه چیزی اضافه نمی‌کند ولی معهذا برای شناساندن ارزش کالا ضروری است، یعنی در تبدیل ارزش آن‌ها به پول نقد کمک می‌کند. این مخارج که بایستی از ارزش اضافی کسر شود سود را کاهش می‌دهد. از آن‌جایی که اثر آن‌ها بر روی مجموع سودِ حاصل چندان قابل ملاحظه نیست، در بررسی‌های بعدِی خود، این عامل را در نظر نخواهیم گرفت.

و سر آخر چند کلامی هم در باره‌ی مخارج حمل و نقل، که جزء مخارج گردش سرمایه به‌حساب نمی‌آید. معمولاً امکان ندارد که بتون از یک کالا در همان محل تولید آن استفاده کرد. فولاد تهیه شده در محل تولید آن همان‌قدر قابل استفاده است که سنگ معدن آن در اعماق زمین. ارزش مصرفیِ هر کالایی، هنگامی قابل درک است که در دسترس مصرف کننده قرار داشته باشد. بنابراین مخارج حمل و نقل، به ارزش کالا اضافه می‌شود و می‌بایست جزء مخارج تولید به‌حساب آید.

اکنون بیایید مسئله‌ی تبدیل ارزش اضافی به سود را مورد بررسی قرار دهیم. در ابتدا چند فاکت را که آموخته‌ایم مرور می‌کنیم. سه جزء در ارزش یک کالا موجود اشت:

۱- نسبت کوچکی از ارزش وسایل تولید (ساختمان، ابزار، ماشین آلات و ...) که برابر با استهلاک آن‌هاست، به کالا منتقل می‌گردد.

۲- تمام ارزش مواد و مصالح به‌کار برده شده در تولید (مواد خام و مواد سوختنی) به کالا منتقل می‌شود.

۳- از طرف دیگر، نیروی کار کارگران، ارزش جدیدی خلق می‌کند، که قسمتی از آن را (کار لازم) به‌صورت مزد پرداخته‌اند و قسمت دیگر آن (کار اضافی) که به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار تصاحب می‌شود و ارزش اضافی نامیده می‌شود. ارزش موجود در شماره ۱ و ۲ در روند تولید تغییر نمی‌کند بل‌که فقط منتقل می‌شود. سرمایه‌ی صرف شده در (۱) و (۲) سرمایه‌ی ثابت خوانده می‌شود که با حرف (C) نمایش داده می‌شود.

از طرف دیگر، سرمایه‌ی صرف شده در (۳) یعنی برای پرداخت دست‌مزدها، آن قسمتی است که در روند تولید تغییر می‌کند و از طریق ارزش اضافی، بیش‌تر می‌شود. این بخش از سرمایه را سرمایه‌ی متغیر می‌نامند و با حرف (V) نمایش می‌دهند. فرض می‌کنیم که PL نمایش‌گر ارزش جدید ایجاد شده است که درقبال آن دست‌مزدی پرداخت نشده است، ، یعنی ارزش اضافی و یا محصول کار اضافی. اگر M را ارزش یک کالای مشخص فرض کنیم، معادله‌ی زیر صادق است:

$$M= C+ V+ PL$$

ارزش اضافی تولید شده + سرمایه متغیر + سرمایه ثابت = ارزش یک کالا

فرمول بالا یک بیان ریاضی از قانون ارزش می‌باشد.

حال فرض کنید که یک سرمایه‌دار سرمایهای کعادل ۸۵۰ واحد را سرمایه گذاری کرده است(هر واحد مثلاً برابر با یک میلیون ریال)، .و فرض کنید که این سرمایه به ترتیب زیر بین سه قسمت که شرح دادیم تقسیم شده باشد:

۱- ۷۵۰ واحد در وسایل تولید سرمایه‌گذاری شده (ساختمان، ابزار، ماشین‌آلات و غیره). فرض می‌کنیم، کاملاً دل‌به‌خواه، که این وسایل ظرف ده سال از بین خواهد رفت. بنابراین میزان استهلاک سالانه‌ی ۱۰ درصد یا به عبارتی ۷۵ واحد خواهد بود. این سرمایه نمایش‌گر ارزش انتقال یافته به کالای تولید شده در طی یک سال می‌باشد. این ارقام در سطر اول جدول ۱ نشان داده شده است.

۲- سرمایه‌دار تصمیم می‌گیرد که ۵۰ واحد را صرف خرید مواد خام مورد نیاز بکند (مواد ولیه، مواد انرژی و غیره). این مقدار قادر است احتیاجات ۴ ماه را تأمین کند و بنابراین در یک سال بایستی سه بار تکرار شود. هر بار از راه فروش محصولاتِ سیکل قبلی، این پول تأمین می‌شود. نتیجه این‌که ارزش انتقالیِ یک سال عبارت است از ۱۵۰= ۳×۵۰. این ارقام در سطر دوم جدول نشان داده شده است.

۳- هم‌چنین سرمایه‌دار ما تصمیم می‌گیرد که ۵۰ واحد را صرف پرداخت مزد کارگران کند. این مقدار سه ماه را خواهد پوشاند. فروش کالاهای تولید شده در اولین سه ماه، سرمایه‌ی لازم برای جبران آن‌چه پرداخت شده را تأمین می‌کند. بنابراین چهار بار در یک سال باید جبران شود. ارزش انتقال یافته به کالاها در یک سال عبارت است از ۲۰۰ =۵۰ × ۴. این ارقام در سطر سوم جدول نشان داده شده است.

۴- البته ارزش اضافی تولید شده در یک سال را نیز بایستی به حساب آورد. اگر فرض کنیم که کارگران در مقابل هر ۲ ساعتی که «کار لازم» انجام می‌دهند و مزد دریافت می‌دارند، ۳ ساعت «کار اضافی» بدون پرداخت مزد انجام می‌دهند، سپس می‌توان گفت که نسبت ارزش اضافی به دست‌مزد برابر با ۳/۲ می‌باشد. بنابراین از آن‌جایی که ۲۰۰ واحد در یک سال مزد پرداخت می‌گردد، ارزش اضافی تولید شده بوسیله‌ی کارگران در این مثال برابر با ۳۰۰ واحد در یک سال می‌باشد که در سطر آخر جدول قرار دارد.

سرمایه‌دار ما مجموعاً ۸۵۰ واحد سرمایه‌گذاری کرده، ولی فقط قسمتی از آن را در تولیدات یک ساله‌ی کالا خرج کرده است. این مقدار انتقال یافته عبارت است از ۲۲۵= ۱۵۰ + ۷۵ واحد برای سرمایه‌ی ثابت (C) به‌علاوه‌ی ۲۰۰ واحد سرمایه‌ی متغیر (V) که می‌شود مجموعاً ۴۲۵ واحد. این مخارجی است که سرمایه‌دار به‌عنوان هزینه‌ی تولید یا هزینه‌ی اولیه برای تولید کالا در یک سال، در نظر می‌گیرد. اما ارزش این کالاها بیش‌تر است:

$$M = ۲۲۵\ C + ۲۰۰V + ۳۰۰PL = ۷۵۰$$

ارزش انتقالی در یک سال	زمان گردش	مجموع سرمایه‌گذاری	
۷۵	۱ سال	۷۵۰	ابزار تولید
۱۵۰	۴ ماه	۵۰	مواد
۲۰۰	۳ ماه	۵۰	دست‌مزدها
		۸۵۰	مجموع سرمایه‌گذاری
۴۲۵			مخارج تولیدات در یک سال
۳۰۰			ارزش اضافی خلق شده در یک سال
۷۵۰			ارزش محصولاتِ یک سال کارخانه

جدول شماره یک

اگر، همان‌طور که معمولاً هم اتفاق می‌افتد، سرمایه‌دار کالاها را برابر با ارزش آن‌ها که ۷۵۰ است بفروشد، وی خواهد گفت: عایدات من عبارت است از ۷۵۰ که ۴۵۰ واحد آن هزینه‌ی اولیهی تولیدات باقی می‌ماند و ۳۰۰ واحد سود، که صحیح است. سود برابر با ارزش اضافی است، اما ارزش اضافی در رابطه با ارزش کالا است، چه آن را به فروش برسانیم و چه آن را به فروش نرسانیم. در صورتی‌که سود فقط در هنگام فروش است که آشکار می‌گردد. فقط هنگامی که کالا به پول تبدیل می‌شود ارزش اضافی تبدیل به سود می‌گردد. مطلب مورد توجه ما ارزش اضافی است زیرا ماهیت بهره‌کشی سیستم را آشکار می‌کند، ولی سرمایه‌دار فقط به سودی که عایدش می‌شود علاقه و توجه دارد. همان‌طور که مارکس می‌گوید: «ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی نسبتاً ناآشکار و ماهیت آن‌ها پنهان می‌باشد، و برای آشکار شدن احتیاج به بررسی و تحقیق دارند. در صورتی‌که مقدار سود و یا به‌عبارتی تجلّیِ ارزش اضافی در شکلِ سود، در سطح و روی پدیده بوده و آشکار و عیان می‌باشد.» [۱]

لازم است به‌خاطر سپرد که نرخ ارزش اضافی[۱] برابراست با نسبت ارزش کار اضافی به کار لازم که در مثال ما برابر خواهد بود با:

$$(300\ PL)/(200\ V)=150\ \%$$

لیکن سرمایه‌داران چگونه نرخ سود[۲] را حساب می‌کنند؟ آن‌ها تمام سرمایه ریخته شده در تولید را که در مثال برابر ۸۵۰ بود، در نظر می‌گیرند که نرخ سودآوری در این حالت برابر خواهد بود است با:

$$(300)/(850)=35.3\ \%$$

[۱] -Rate of Surplus Value
[۲] -Rate of Profit

بنابراین نرخ سودآوری با نرخ ارزش اضافی کاملاً تفاوت می‌کند. این یکی میزان بهره‌کشی از کارگر را نشان می‌دهد، و آن یکی مقدار سرمایه‌ی افزوده شده را بیان می‌دارد. به هر حال بدون ارزش اضافی سودی در کار نخواهد بود. در مثال بالا ۳۰۰ عبارت است از ارزش اضافی. اگر ارزش اضافی وجود نداشت، نسبت $\frac{۳۰۰}{۸۵۰}$ (که نرخ سودآوری را نشان می‌دهد) تبدیل می‌شد به $\frac{۰}{۸۵۰}$ که برابر با صفر است. چنان‌چه C نمایش‌گر مقدار کل سرمایه باشد، نرخ سودآوری از فرمول $\frac{PL}{C}$ بدست می‌آید. ولیکن دیدیم که سرمایه‌ی کل به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی سرمایه‌ی ثابت (C) و یکی سرمایه‌ی متغیر (V) ، بنابراین فرمول محاسبه نرخ سودآوری در این شکل بهتر بیان می‌شود: $\frac{PL}{C+V}$

هم‌چنین دیدیم که یک رابطه مستقیمی بین PL و V موجود است. یا به‌عبارتی بین ارزش کار اضافی و ارزش کار لازم. در سال ۱۹۶۲ در فرانسه در این باره تحقیق شد. به‌طور متوسط در هر هشت ساعت کار، ۵ ساعت آن کار اضافی و ۳ ساعت آن کار لازم را تشکیل می‌داد. البته این نسبت می‌تواند تغییر کند و در حقیقت هم تغییر می‌کند، ولی فقط به آهستگی و با محدودیت‌هایی. فرض می‌کنیم این نسبت در مثال ما ثابت باشد. نرخ سودآوری در مثالمان را با فرمول $\frac{۵}{C+۳}$ تعویض می‌کنیم. این فرمول ویژه در صورت شامل عدد ۵، و حرف C و عدد ۳ را در مخرج دارد که حرف C نمایش‌گر مقدار نامعینی از سرمایه ثابت می‌باشد. می‌توان به سادگی فهمید که مقدار C از یک کارخانه تا کارخانه‌ی دیگر تغییر می‌کند. به‌عنوان مثال در صنایع مالی عظیم مانند اتومبیل‌سازی یا هواپیماسازی، ارزش ماشین‌آلات و ابزار و وسایل بسیار بیش‌تری از یک کارخانه تولید کفش است. ممکن است مقدارC را در مثالمان یک بار برابر با ۱۲ واحد و بار دیگر برابر با ۲ واحد در نظر گرفت، که در نتیجه نرخ سودآوری برابر خواهد بود با:

(5)/(12+3)=(5)/(15)=33.3 %

و

(5)/(2+3)= (5)/(5) = 100 %

این مثال نشان می‌دهد که اگر V ثابت باشد (که نتیجتاً PL هم ثابت خواهد بود) نرخ سودآوری به‌عنوان تابعی از مقدار C (سرمایه ثابت) تغییر می‌کند.

بنابراین در هر کارخانه‌ای در نظر گرفتن رابطه بین سرمایه گذاری در «سرمایه ثابت» و در «سرمایه متغیر» (که شامل پرداخت دست‌مزد می‌باشد) از اهمیت خاصی برخوردار است. این رابطه را «ترکیب ارگانیک سرمایه[۱]» می‌نامند که با فرمول $\frac{C}{V}$ نمایش داده می‌شود. هم‌چنین با فرض این‌که V و PL ثابت هستند، این‌طور به نظر می‌رسد که نرخ سودآوری در بین قسمت‌های مختلف صنعت به‌خاطر این‌که ترکیب ارگانیک سرمایه آن‌ها

[۱] -Organic Composition of Capital

متفاوت است به شدت متغیر می‌باشد. ولی افراد معمولی کاملاً برعکس فکر می‌کنند. معمولاً چنین گفته می‌شود که سود به‌دست آمده از مثلاً، کارخانه فولاد، چندان تفاوتی با سود حاصله از صنایع شیمیایی یا متالوژی یا صنایع الکتریکی ندارد. البته این درست است، و لیکن چطور چنین شده است؟

در ابتدا اجازه بدهید اهمیت سرعت گردش سرمایه، یا به‌عبارت دیگر، تعداد سیکل‌های تولید در یک زمان معین را خاطر نشان کنیم. بعضی از رشته‌های صنایع مثلاً در شش ماه ۳ سیکل کامل تولید می‌کنند و بعضی دیگر ۱۰ یا حتی ۱۲ سیکل در همان مدت. این امر معمولاً یک حالت تعادلی را در مقابل اثر ارگانیک سرمایه ایجاد می‌کند.

این همسانیِ نسبی«نرخ سودآوری» که به سادگی قابل مشاهده است، البته بیش از هر چیز بستگی به رقابت بین رشته‌های مختلف سرمایه‌گذاری دارد. فرض کنید که به‌طور متوسط نرخ سودآوری در صنعت طی یک زمان معین۲۰ درصد باشد که از دو رشته‌ی مختلف صنعت یکی با ۱۰ درصد و دیگری با ۳۰ درصد «نرخ سودآوری» به‌دست آمده. این امر باعث می‌شود سرمایه‌دارانی که ۱۰ درصد سود دریافت می‌کنند و کسانی که سرمایه تازه دارند، به فکر می‌افتند، هر دو گروه از آن رشته‌ای که ۱۰ درصد نرخ سودش می‌باشد خارج شده و در آن رشته‌هایی که ۳۰ درصد سود می‌دهد سرمایه‌گذاری می‌کنند. در نتیجه تولید در رشته‌ی اول به شدت سقوط می‌کند تا جایی که کمبود پیش می‌آید و بر اثر آن یک افزایش در قیمت کالاهای دسته اول به وجود می‌آید. این افزایش قیمت، سود بیش‌تر را به دنبال دارد.

خیلی بیش از این، درباره‌ی این موضوع می‌توان گفت، ولی باعث خواهد شد که از هدف اصلی خود دور شویم. این مهم است که به‌خاطر سپرد که مقایسه بین رشته‌های مختلف صنعت به‌عنوان راه‌های مختلف سرمایه‌گذاری، باعث به‌وجود آمدن یک «نرخ عمومی سرمایه» یا «نرخ میانگین سودآوری» می‌شود که نرخ‌های مختلف و متفاوت سودآوری هم‌واره به سمت آن میل می‌کنند. نرخ‌های سودآوری در یک اقتصاد هرگز به‌طور دقیق برابر هم نمی‌باشند، ولیکن فشار بر روی آن‌ها برای همسانی، در حقیقت یک خصوصیت قابل مشاهده سرمایه‌داری در شرایط رقابت آزاد می‌باشد.

بایستی این را اضافه کرد که در هر کشوری، مجموع سود سرمایه‌داران برابر با مجموع ارزش اضافی است که در سطح کشور به دست آمده. چرا که سود چیزی بیش از ارزش اضافی به‌صورت پول نقد نمی‌باشد. بنابراین سرمایه‌دارانی که نرخ سودآوریشان از مقدار متوسط بیش‌تر است، در حقیقت بیش از سهمشان از ارزش اضافی تولید شده در سطح کشور به جیب می‌زنند. همین‌طور در مورد سرمایه‌دارانی که نرخ سودشان از مقدار متوسط کم‌تر است، در واقع کم‌تر از سهمشان از ارزش اضافی ملی به جیب می‌زنند. یک گروه فقط به حساب گروه دیگر

می‌تواند بیش‌تر از مقدار متوسط به دست آورد. دانستن این موضوع هنگامی که به سرمایه‌داری انحصاری در دنیای امروز و تضادهایی که در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌پروراند، اشاره می‌کنیم، بسیار مفید خواهد بود.

مراجع:

۱- کارل مارکس، کاپیتال، جلد سوم، صفحه ۳۹۲.

«فصل شش»

شکل‌های مختلف سود:

صنعتی، تجارتی، سهام و بهره‌ی بانکی

تاکنون از سود فقط در شکل صنعتی بحث کردیم. با توجه به این‌که سود صنعتی به نسبتِ دیگر انواع سود، بیش‌ترین مقدار از نظر حجم می‌باشد، هم‌چنین از آن‌جایی که سرمایه‌ی صنعتی تنها بخشی است که در آن تصرف ارزش اضافی اتفاق می‌افتد، تحلیل سود صنعتی نقش اساسی را ایفا می‌کند. اما سرمایه و سود شکل‌های دیگری هم به خود می‌گیرند که، مهم‌ترینِ آن‌ها عبارت است از: «سرمایه‌ی تجاری[۱]» و «سود تجاری»، که مقدارشان به‌طور دائم رو به افزایش است.

قبلاً بر اهمیت سرعت گردش سرمایه برای سرمایه‌داران تأکید کردیم و اشاره کردیم که سرمایه‌داران معمولاً سعی می‌کنند که این گردش سرمایه را شتاب بیش‌تری بدهند. این امر از طریق فروش تولیداتشان به تجار و پخش‌کننده‌گان کالا تحقق می‌پذیرد. در مقابل خدمات ارایه شده از طرف آن‌ها، مقداری از سود نیز به آن‌ها انتقال می‌یابد.

این مطلب با نظری دیگر به تعریف و فرمول نرخ سالیانه‌ی سودآوری که برابر $\frac{PL}{C}$ می‌باشد روشن می‌شود. در این امر C نمایش‌گر کل مبلغ سرمایه‌گذاری شده می‌باشد که از دو جزء سرمایه‌ی ثابت (C) و سرمایه‌ی متغیر (V) تشکیل یافته است. V در حقیقت شامل دست‌مزد کارگران می‌باشد، بنابراین فرمول نرخ سودآوری عبارت است از: $\frac{PL}{C+V}$ ، اکنون اجازه بدهید که دو سرمایه‌ی مختلف ولی برابر C' و C'' را با یکدیگر مقایسه کنیم. فرض می‌کنیم که هر دو دارای نرخ ارزش اضافی برابر ۱۰۰ درصد بوده و دارای ترکیب ارگانیک مشابه نیز می‌باشند. مثلاً: $C' = C'' = ۸۰\ C + ۲۰\ V = ۱۰۰$

با این تفاوت که C' در سال دوبار گردش می‌کند و C'' فقط یک بار، بنابراین در طی یک سال C' ارزش اضافی برابر با $۲ \times ۲۰V$ یعنی ۴۰ PL ایجاد می‌کند، در صورتی که C'' فقط ارزش اضافی برابر با $۱ \times ۲۰V$ یعنی ۲۰PL تولید خواهد نمود.

نرخ سودآوری برای سرمایه C' عبارت است از $\frac{۴۰}{۱۰۰}$=٪۴۰ و برای C'' عبارت است از ٪۲۰ = $\frac{۲۰}{۱۰۰}$. چنین است که علی‌رغم برابر بودن پارامترها، اگر سرعت گردش سرمایه دو برابر باشد، سود به‌دست آمده دو برابر خواهد بود.

---
[۱] -Mercant's Capital

نه فقط گردش سریع‌تر سرمایه دریافت زودتر ارزش اضافی را ممکن می‌کند، بل‌که مقدار ارزش اضافی تولید شده در یک زمان معین را نیز افزایش می‌دهد.

اگر سرمایه‌داران صنعتی بخواهند تولیداتشان را خودشان مستقیماً پخش کنند و به خریدار بفروشند، مشکلات و مسائل فراوانی در این راه وجود خواهد داشت که احتیاج به تخصیص وقت و منابع مالی برای حل آن‌ها دارد.

سرمایه‌داران صنعتی به زودی درک می‌کنند که فعالیت در تمام زمینه‌ها به نفع آن‌ها نخواهد بود. تجربه به آن‌ها نشان می‌دهد که رقبای آن‌ها با فروش محصولات به یک شرکت پخش با شعبات متعدد، و امکانات مالی عظیم و یا پخش از طریق سفارش پستی به متخصصین فروش محصولات که کالاها را در مقیاس وسیعی پخش می‌کنند، سریع‌تر قادرند پول حاصل از فروش را دریافت دارند و از این راه سودشان را افزایش دهند. سرمایه‌داران درک می‌کنند که چنان‌چه مقداری از سود را به بخش تجاری اختصاص دهند، به دلیل گردش سریع‌تر سرمایه سود بیش‌تری کسب خواهند کرد. این امر مخصوصاً در مورد صنایعی که «اجناس مصرفی[۱]» را تولید می‌کنند صادق است و با درجه‌ی کم‌تری در مورد صنایعی که «کالاهای سرمایه‌ای[۲]» تولید می‌کنند (-که به هر حال تعدادشان کم‌تر است)، نیز صدق می‌کند. بنابراین در اقتصاد سرمایه‌داریِ پیشرفته، یک شاخه‌ی عظیم تجاری، با هدف توسعه و گسترش خویش در تمام رشته‌های اقتصاد، پدید آمده و رشد می‌کند. چگونه می‌توان این سرمایه‌ی تجاری را بررسی کرد؟

سرمایه‌دار تجاری خود یک متخصص است که یک قسمت یا تمام تولیدات یک سرمایه‌دار صنعتی را به قیمت توافق شده خریداری می‌کند و آن‌ها را دوباره به قیمت بالاتری به فروش می‌رساند. اگر که بر روی این کالاها کار جدیدی انجام نیافته، این بدان معنی است که قیمت توافق شده بین صاحبان صنایع و این افراد واسطه، فقط شامل قسمتی از ارزش اضافی موجود در کالا می‌باشد. این قسمت از ارزش اضافی نصیب سرمایه‌دار صنعتی می‌شود. قسمت دیگر به خاطر خدمت انجام یافته به‌وسیله‌ی این افرادِ رابط به آن‌ها تعلق می‌گیرد و فقط هنگامی‌که کالا به مصرف‌کننده فروخته شد، آشکار می‌گردد. سرمایه‌داران تجاری معتقدند که عمل آن‌ها ارزش جدیدی خلق می‌کند و در این باور خود تنها نیستند، چرا که دولت نیز سود صنعتی و سود تجاری، هر دو را، به عنوان «ارزش افزوده» در نظر می‌گیرد. ولی این امر صحیح نیست، سود تجاری در حقیقت ارزشی است که از ارزش اضافی کل مشتق شده و به عنوان سود به سرمایه‌داران تجاری تعلق می‌گیرد. هیچ ارزشی خارج از بخش تولیدی ایجاد نمی‌گردد. از آن‌چه گفته شد وجود یک نوع برخورد منافع عینی بین سرمایه‌داران صنعتی و تجاری قابل تشخیص است، زیرا هر دوی آن‌ها در پی سهم بیش‌تری از یک مقدار ثابت ارزش اضافی هستند. در

[۱] -Consumer Goods
[۲] -Capital Goods

عین حال به نفع هر دوی آن‌هاست که ارزش اضافی را به حداکثر برسانند، که در حقیقت به معنی افزایش بهره‌کشی از کارگران می‌باشد. در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار تضادی بین سرمایه‌ی مالی و تجاری موجود است، ولی نسبت به تضاد اصلی بین کل طبقه‌ی سرمایه‌دار و پرولتاریا این تضاد در درجه‌ی دوم اهمیت قرار دارد.

به‌علاوه، در عمل این تضاد درجه‌ی دوم بین سرمایه‌ی صنعتی و مالی با توجه به این‌که نرخ سود تجاری نمی‌تواند چندان تفاوتی با میانگین نرخ سودآوری‌ای که قبلاً تعریف شد داشته باشد، قابل حل است. اگر نرخ سود تجاری به‌طور قابل ملاحظه‌ای بیش‌تر از نرخ سود صنعتی تعیین شود، این امر باعث تشویق سرمایه‌داران صنعتی به سرمایه‌گذاری در بخش تجاری و پخش محصولات به‌وسیله‌ی خودشان در بین مصرف‌کننده‌گان خواهد شد. رقابت بین سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری نه فقط در میان هر بخشِ خاصی، بل‌که بین شاخه‌های مختلف نیز وجود دارد. میانگین نرخ سودآوریِ به دست آمده به‌طور کلی در تمام رشته‌های اقتصاد اعمال می‌شود. سرمایه‌داران صنعتی و تجاری به ندرت فقط با اتکا به سرمایه خودشان عمل می‌کنند، آن‌ها اکثراً پول وام می‌گیرند و برای آن بهره می‌پردازند. کمپانی‌های بزرگ مقداری سهام[1] منتشر می‌کنند، یعنی برگه‌های قرضه‌ای، که به صاحبان پول نقد عرضه می‌گردد و در مقابل بهره‌ای به پولشان تعلق می‌گیرد. یک صاحب مثلاً ۳۰۰۰ واحد پول، می‌تواند صاحب ۳۰ عدد سهم ۱۰۰ واحدی گردد. کمپانی تعهد می‌کند ۳۰۰۰ واحد را به‌علاوه ۷ یا ۸ درصد بهره‌ی سالیانه در ظرف ۱۵ یا ۲۰ سال به وی مسترد دارد. سرمایه‌داران صنعتی هم‌چنین وام‌های با بهره‌ی کم از دولت دریافت می‌دارند. بانک‌ها نیز اغلب وام‌های با بهره‌ی متوسط به کمپانی‌هایی که مشتریشان هستند می‌دهند، و سفته‌ها یا برات‌های آنان را پرداخت می‌کنند، بدین معنی که بانک‌ها جلوتر از موعد مقرر (معمولاً سه تا شش ماه) مبلغی برابر با مبلغ این سفته‌ها را به مشتریان خود می‌پردازند و حق‌العملی در مقابل این سرویس دریافت می‌دارند. آن‌چه تاکنون توضیح دادیم شکل‌های مختلف دریافت وام با بهره (طولانی، متوسط یا کوتاه مدت) بود. با استفاده از این امکانات است که سرمایه‌داران می‌توانند حوضه‌ی عمل خود را گسترش دهند.

چگونه می‌توان عمل رباخواری به‌وسیله‌ی کسانی که پول قرض می‌دهند را توضیح داد؟ می‌دانیم که پول خاصیتی ذاتی برای تولید پول ندارد، پول به تنهایی«زایش» نمی‌کند. البته اگر پول به شکل سرمایه در روند تولید سرمایه‌گذاری شود، مقداری ارزش کسب و سود ایجاد می‌کند. مبلغ ۳۰۰۰ واحد از پول که در بالا به‌صورت پس‌انداز فرض شد، البته هنگامی‌که در گاو صندوق نگه‌داری می‌شود هیچ چیزی ایجاد نمی‌کند. همین پول هنگامی‌که بر روی سهام سرمایه‌گذاری شود بهره‌ای به طور مثال برابر با ۸ درصد به هم‌راه خواهد آورد، زیرا کمپانی به نوبه‌ی خود این پول را در یک روند تولیدی به کار می‌اندازد که مقداری سود به هم‌راه خواهد آورد.

[1] -Shares

بهره‌ی پرداخت شده در آخر سال فقط قسمتی از ارزش اضافی ایجاد شده به‌وسیله‌ی مبلغ اصلی، که به‌عنوان سرمایه‌ی تولیدی به‌کار گرفته شده بود، می‌باشد. در نتیجه می‌توان گفت که نرخ بهره همواره کم‌تر از نرخ سودآوری خواهد بود. چنان‌چه سرمایه‌دارای که ۳۰۰۰ واحد را قرض می‌کند مطمئن باشد که با گذاردن این سرمایه بر روی سرمایه‌های مشابه قادر خواهد بود سودی معادل ۲۰٪ ایجاد کند، در این موقع است که پیشنهاد ۸٪ بهره را می‌کند و از این راه سود خالص معادل ۱۲٪ به جیب می‌زند.

ارزش اضافی فقط در روند تولید خلق می‌شود، ولی سرمایه‌داران صنعتی سپس می‌توانند سهمی از آن را به سرمایه‌داران تجاری اختصاص دهند و یا سهمی از آن را به صاحبان پول نقد که پولشان می‌تواند در خلق ارزش اضافیِ بیش‌تر مورد استفاده قرار گیرد تخصیص دهند (نکته آخر بسیار مهم است زیرا سهام‌داری رو به ازدیاد است). همه‌ی مسئله عبارت است از تقسیم ارزش اضافی بین افراد ذی‌نفع. همان‌طور که خواهیم دید تعداد بیش‌تری از این افراد ذی‌نفع، در کنار سرمایه‌داران تجاری و صاحبان پول نقد وجود دارند.

حالا اجازه بدهید کمی هم درباره‌ی کسانی که شغل اصلیشان پول بازی است صحبت کنیم، یعنی بانک‌دارها. چگونه است که این افراد می‌توانند سودی برابر با میانگین نرخ سودآوری کسب کنند (چون، در غیر این‌صورت کسی بانک‌داری نخواهد کرد) در حالی که کارشان این است که پول را به بهره‌ای، که بنا به تعریف، کم‌تر از نرخ متوسط سودآوری است به وام دهند؟ البته این اشکال صحیح نیست.

اولین مطلب مورد بررسی مربوط است به ریشه و منبع سرمایه‌ی بانکی. یا به‌عبارت دقیق‌تر این‌که، بانک‌داران برای کارشان از چه چیزی استفاده می‌کنند؟ در شروع کار، آن‌ها سرمایه‌شان را در راه تأسیس دفتر مرکزی بانک، شعبات بانک و سایر ملزومات به‌کار می‌اندازند. فرض کنید که یک بانک با این مشخصات، مجموعاً ۱۰۰ واحد سرمایه خودش را سرمایه‌گذاری می‌کند. در ضمن کار، به زودی مقداری پولِ پس‌انداز، جذب بانک خواهد شد که بسیار بیش‌تر از سرمایه‌ی اصلی بانک می‌باشد. خیلی دور از واقعیت نخواهد بود که فرض کنیم این پول‌های پس‌انداز به زودی شامل مبلغی در حدود ۱۰۰۰ واحد خواهدشد. بانک برای پس‌اندازهای کم و متوسط متعلق به حساب‌های جاری بهره‌ای نمی‌پردازد. برای بعضی از پس‌اندازهای بسیار بزرگ، پس‌انداز ثابت و حساب پس‌انداز، بهره‌های مختلف می‌پردازند، ولی هرگز نرخ بهره چندان بالا نخواهد بود. فرض کنید که میانگین بهره‌ی پرداختی به پس‌اندازهای مختلف ۳ درصد باشد، یعنی ۳۰ در ۱۰۰۰. از طرف دیگر بانک قسمتی از پول‌های پس‌انداز را به وام خواهد داد، و فقط مقدار کمی پول نفد را به‌صورت شناور قرار می‌دهد که برای پرداختن به مشتریان مورد استفاده قرار می‌گیرد. فرض کنید که بانک ۲۰۰ واحد را به شکل شناور برای پرداخت‌ها در نظر گیرد و ۸۰۰ واحد باقی‌مانده را با نرخ میانگین برابر با ۸٪ به صورت‌های مختلف به وام بدهد که برابر با ۶۴ واحد در سال می‌شود. در پایان سال سود بانک عبارت خواهد بود از ۶۴ (بهره دریافتی) منهای ۳۰

(بهره پرداختی به حساب‌های مشتریان) که برابر است با ۳۴ واحد. مانند سرمایه‌داران صنعتی، بانک‌داران نیز این سود را به همان ۱۰۰ واحد سرمایه اولیه منسوب می‌کنند. بنابراین نرخ سودآوری دارای رشد ناخالص برابر ۳۴٪ می‌باشد. نرخ سود بر حسب تعداد سرمایه‌ی سرمایه‌دار تعیین می‌شود. ولیکن پولی که بانک‌دارها به‌عنوان سرمایه به‌کار می‌اندازند در حقیقت پول مردم می‌باشد. مارکس می‌گوید: «در سرمایه‌های بانکی (به مرابحه داده شده) این طلسم اتوماتیک، خود ارزش‌زا، بالقوه خود ارزش‌زا است و بدین منظور نیز وام داده می‌شود... این امر یکی از خصوصیات پول می‌شود که از طریق مرابحه ارزش جدید خلق کند...».

البته در پشت این نما، اسرار سرمایه‌ای که سود ایجاد می‌کند ـ«درست مانند درخت مرواریدی که مروارید درست می‌کند» [۱]ـ این واقعیت حیاتی و ضروری که به سادگی هم قابل دیدن نیست، قرار دارد که سرمایه چیزی نیست به جز تجسم نیروی کار در گذشته و این‌که ارزش آن نیروی کار در گذشته فقط می‌تواند به‌وسیله‌ی ارتباط یافتن با نیروی کار زنده ـکار تولیدی جدیدـ به یک ارزش جدید منتقل شود یا در آن جمع گردد. معمای سرمایه‌ای که سود خلق می‌کند فقط یک شوخی است، اگر چه این امر چنان ریشه‌ی عمیقی در ذهن تمام سرمایه‌داران دوانده است که آن‌ها به‌طور کاملاً طبیعی دوبخش متفاوت را در سود هر نوع مؤسسه‌ای تشخیص می‌دهند. بخش اول عبارت است از بهره‌ی پول، و بخش دوم عبارت است از سود افزوده (سود کل منهای بهره‌ی متعلق به سرمایه) که سود مالکانه[۱] نامیده می‌شود. اگر سرمایه‌داری در طی یک سال سود سرمایه‌اش ۴۰ درصد باشد، و چنان‌چه این سرمایه به وام داده می‌شد در طی همان یک سال، بهره‌ای برابر با ۷ درصد به آن تعلق می‌گرفت، سرمایه‌دار با اطمینان‌ـولی اشتباهاًـ نتیجه‌گیری خواهد کرد که سرمایه‌اش ۷ درصد سود نصیبش کرده و ۱۳ درصد هم سود مالکانه یا پاداش مدیریت خوب وی می‌باشد. در ذهن سرمایه‌داران این سود و پاداش با توجه به این واقعیت که یک مؤسسه با مدیریت خوب سود بیش‌تری کسب می‌کند تا مؤسسه‌ای با مدیریت غلط، توجیه می‌گردد.

البته شکی نیست که هیچ مؤسسه یا کارخانه‌ای بدون مدیریت صحیح نمی‌تواند به حیات خود ادمه دهد و این مدیریت هم مانند هر کار دیگری شایسته دریافت حق‌الزحمه‌ی خود می‌باشد. هم‌چنین شکی نیست که این کار می‌بایستی به‌عنوان یک کار تولیدی در نظر گرفته شود. درست همان‌طور که یک رهبر ارکستر آزموده برای اجرای یک برنامه خوب در یک ارکستر ضروری است، فقط یک مدیریت شایسته می‌تواند به‌طور مؤثر و سازنده‌ای وظایف متعدد و مختلف را در یک مؤسسه با یکدیگر هماهنگ سازد. در مؤسسات عظیم ، کار دیگر عبارت از حاصلِ جمعِ تک‌تکِ نیروی کار اعمال شده نیست، بل‌که فعالیت‌های هماهنگ کارگران جمعی[۲]، از کارگر ساده

[۱] -Entrepreneurial Profit
[۲] -Collective Workers

تا مدیر عامل است که ارزش اضافی خلق می‌کند. بنابراین هیچ قاعده و اصلی، عملکرد مدیریت را از سرمایه‌داران جدا نمی‌کند، امر مدیریت و اداره کردن معمولاً به افراد متخصص استخدام شده واگذار می‌گردد. جان کنت گالبریت[1]، یکی از اقتصاددانان نشان داده است که مدیریت مؤسسات اقتصادی بزرگ روز به روز از قسمت مالی آن جداتر می‌گردد که این امر از نظر وی به معنای مزیتی جهت انتخاب مدیر از میان متخصصان بلند پایه می‌باشد. این امر البته مانع از کسب همان سود مالکانه‌ی مشهور نمی‌گردد. مهم‌تر از همه نبایستی فراموش کرد که ما سیستمی را بررسی و تحقیق می‌کنیم که بر مبنای تضاد طبقاتی استوار شده است، مخصوصاً تضاد بین کارگرانی که تولید کنندگان مستقیم هستند و مالکان وسایل تولید. در این موقعیت عملکرد مدیریت جدا ار کار مراقبین نمی‌باشد. به مجرد این‌که تضاد طبقاتی حادتر می‌شود و یا گسترش می‌یابد نقش آن‌ها تبدیل به سرکوب‌گری می‌گردد. این جنبه از مدیریت و اداره کردن دارای هیچ رابطه‌ای با سازمان کار در یک کار گروهی هماهنگ و صلح‌آمیز نمی‌باشد. سود مالکانه، بنابراین بیش ار بهره‌ی پول، عادلانه و قابل توجیه نمی‌باشد و هر دوی آن‌ها تصورات ذهنی یک طبقه است که واقعیت اساسی بهره‌کشی از نیروی کار به‌وسیله‌ی سرمایه‌دار را پرده‌پوشی می‌کند.

تنها مطالب باقی‌مانده چند کلمه‌ای است درباره‌ی شکل دیگری از سود، یعنی بهره‌ی زمین[2]. این موضوع اساساً به دلایل تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرد، زیرا زمین‌داری کشاورزی رو به نابودی است، مخصوصاً در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری. با توجه به کاهش تعداد کارگر مورد لزوم در کشاورزی (که اکثراً کارگران فصلی می‌باشند) و مقایسه‌ی آن با تعداد رو به افزایش کارگران صنعتی، این موضوع آشکارتر می‌گردد.

در ابتدا باید یادآوری کرد که کار بر روی زمین، مواد مورد لزوم برای جامعه را تولید می‌کند و بنابراین از آن‌جایی که این امر در جامعه‌ای با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری انجام می‌گیرد که در آن نیروی کار خریداری می‌شود، ارزش اضافی نیز ایجاد می‌گردد. زمین به خودیِ خود یک عامل تولیدی است که هیچ چیز در ذات خود به جز هوا و آب ندارد، و فقط به کمک سرمایه، هنگامی‌که زمین‌های قابل استفاده به تصرف مالکان خصوصی درآمد، بارور گردید، از آن زمان به بعد در تاریخ اگر قطعه زمینی به کسی واگذار می‌گردید به آن اجاره تعلق می‌گرفت. این مسئله کم و بیش شبیه به وام دادن پول به سرمایه‌دار صنعتی است که بهره به آن تعلق می‌گیرد. بنابراین زمین حالت خاصی از سود می‌باشد.

مراجع:

۱- کارل مارکس، کاپیتال، جلد سوم، صفحه ۳۹۲.

[1] -John Kenneth Galbraith
[2] -Rent of Land

فصل هفت
تقسیمات فرعی ارزش اضافی
(آیا ظاهراً تناقض موجود است؟)

قبلاً دیدیم که در فرانسه از هر ۸ ساعت کار چیزی نزدیک به ۵ ساعت آن صرف ایجاد ارزش اضافی می‌گردد، که بنابراین روی‌هم‌رفته می‌بایستی بسیار زیاد باشد. اگر سرمایه‌داران صنعتی می‌خواستند که تمام ارزش اضافی را برای خودشان بردارند بسیار بیش‌تر از آن چیزی که حقیقتاً دریافت می‌کنند؛ می‌بود.

سرمایه‌داران صنعتی در حقیقت مجبورند این ارزش اضافی را با دیگران قسمت کنند، که در میان آن‌ها دستگاه دولت و سرمایه‌داران تجاری سهم عمده را دارند.

قبلاً دیدیم که به چه دلیل سرمایه‌داران صنعتی برای پخش محصولاتشان مجبورند که به سرمایه‌داران تجاری اتکا کنند و دیدیم که چگونه این امر به نفع آن‌ها تمام می‌شود. واضح است که آن‌ها برای این خدمت، مجبورند وجهی بپردازند. این وجه با صرف‌نظر کردن از قسمتی از ارزش اضافی به دست آمده تأمین می‌گردد. درست مانند صاحب یک ساختمان که قسمتی از قیمت ساختمان را به عنوان کمیسیون به بنگاه معاملات ملکی که آن را برایش فروخته، می‌پردازد. موضوع البته پیچیده‌تر از این می‌باشد.

در عمل سرمایه‌دارانِ صنعتی اغلب پخش محصولات خود را به کارگران و واسطه‌های کل واگذار می‌کنند. آن‌ها به نوبه‌ی خود آن را به خریداران عمده می‌فروشند که اینان نیز آن را گاهی مستقیماً و گاهی از طریق عمده‌فروشانِ مخصوص، به فروشندگان جزء رد می‌کنند. عموماً در مرحله‌ی فروشندگیِ جزء، کالاها برابر با ارزششان به فروش می‌رسند. ولی در هر یک از مراحل قبل از آن یک سهم از ارزش اضافی به واسطه‌های توضیح داده شده در بالا تخصیص می‌یابد. اجازه بدهید که ارزش یک کالا را به‌صورت C+V+PL نمایش دهیم و فرض کنیم مقدار ثابت که به کالا انتقال یافته (C)، برابر با ۲ تومان و سرمایه متغیر یا دست‌مزدها (V) برابر با ۳ تومان و مقدار ارزش اضافی (PL) برابر با ۵ تومان باشد. در این مثالِ اختیاری، ارزش کالا برابر خواهد بود با ۱۰. در مرحله‌ی آخرِ فروش (خرده‌فروشی)است که کالا معمولاً به این قیمت به فروش خواهد رسید. اگر که سرمایه‌دارِ صنعتی اجناس را مستقیماً از کارخانه به قیمت ۸ بفروشد، آژانس‌های تجاری در مراحل مختلف پخش مقداری برابر با ۲ تومان سهمشان خواهد بود. بنابراین ۲ تومان تمام قسمتی از تمام ارزش اضافی (۵ تومان) می‌باشد که

سرمایه‌داران صنعتی به سرمایه‌داران تجاری واگذار می‌کنند. در نتیجه این بخش از اقتصاد در قسمتی از ارزش اضافی سهیم لست بدون این‌که در تولید آن دخالتی داشته باشد.

در زمان حال گرایش مبتنی بر کاهش مراحل مختلف توزیع و پخش وجود دارد. این امر از طریق گسترش فروشگاه‌های زنجیره‌ای و سوپر مارکت‌های عظیم و فروش از طریق حواله‌ی پستی و ... انجام می‌شود، که تمام این‌ها باعث کاهش سهم سرمایه‌ی تجاری از ارزش اضافی می‌گردد. از طرف دیگر سرمایه‌ی تجاری در زمینه تحقیق و بررسی نیازهای بازار، آژانس‌های تبلیغاتی و غیره به‌طور بسیار وسیعی گسترش یافته. با داشتن امکانات وسیع، بخش تجاری محققاً حریص‌ترین مدعیِ خصوصی برای تصاحب آن بخش از ارزش اضافی است که سرمایه‌داران صنعتی به هر حال مجبورند آن را واگذار کنند. بخش دولتی نیز البته مایل است که سهمی داشته باشد. دولت امروز تبدیل به دریافت‌کننده‌ی مقدار قابل توجهی ارز و پول گردیده است، زیرا که بودجه‌های ملی[۱] بین $\frac{۱}{۵}$ تا $\frac{۱}{۴}$ درآمدهای ملی را به خود تخصیص می‌دهند. کم‌تر از ده درصد دریافتی‌های دولت از راه مالیات بر سود کمپانی‌ها به دست می‌آید، در نتیجه عوارض مستقیم[۲] بر روی مجموع ارزش اضافی ملی چندان زیاد نیست. ولی در حدود $\frac{۳}{۴}$ از دریافتی‌های دولت از مالیات مستقیم مثل مالیات بر فروش و مالیات‌های سنگین بر روی درآمدها و مالیات‌های سنگین بر روی مشروبات و سیگار و غیره تأمین می‌شود.

در نظر اول روشن است که دریافت‌ها بر مبنای درآمد قشر به‌خصوصی است، یعنی مزد و حقوق کارگران و کارمندان. قبلاً دیدیم که دست‌مزد کارگران بر مبنای ارزش نیروی کار تعیین می‌شود، یا به‌عبارتی برابر با ارزش اجناس و کالاهایی است که این نیروی کار برای حفظ و باز تولید خود احتیاج دارد. می‌توان دریافت که بعضی از خدمات دولتی ـبهداشت و آموزشـ در تربیت و حفظ و نگه‌داری نیروی کار کارگران، به‌طور کلی، مؤثر می‌باشد و از این طریق نتیجه گرفت که آن مقدار از مالیات که برای به کار انداختن این خدمات صرف می‌شود از ارزش نیروی کار برداشته می‌شود.

البته، هیچ‌کس معتقد نخواهد بود که ارتش، دادگاه‌ها، پلیس و بسیاری دیگر از مؤسسات دولتی نیز وسایلی هستند که در راه حفظ و باز تولید نیروی کار مورد استفاده قرار می‌گیرند[۳]. نه عملکرد آن‌ها و نه مخارجشان هیچ ارتباطی با ارزش نیروی کار یا دست‌مزدها ندارد، اگرچه مخارج آن‌ها از طریق مالیات‌ها تأمین می‌شود. بنابراین دست‌مزدها و حقوق‌ها از دو قسمت تشکیل یافته است: یک قسمت، همان‌طور که به‌طور علمی آن را تشریح کردیم، متناسب با قسمتی از ارزش اضافی است که سرمایه‌داران با توجه به این‌که این مقدار از دست‌مزد

[۱] -National Incomes
[۲] -Direct Levy
[۳] -البته این نهادها از طزیق رتق و فتق امور جامعه‌ی سرمایه‌داری و به ویژه با اِعمال سرکوب، در خدمتِ بازتولید کلان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری قرار دارند.

کارگران بابت مالیات به دولت منتقل خواهد گشت، مجبورند که به مزد حقیقی آن‌ها اضافه کنند. قسمت دیگر، دست‌مزد حقیقی آن‌هاست. بنابراین چه کارگران رشته‌های تولیدی و چه کارگران غیر تولیدی مقدار قابل توجهی ارزش اضافی تولید شده در رشته‌های مختلف را دریافت می‌کنند که از طریق حقوق و دست‌مزد آن‌ها به دولت انتقال می‌یابد. این امر را می‌توان دارای همان پایه و اساسی دانست که مخارج گردش کالا ـقبلاً توضیح داده شده استـ دارد. بنابراین، نهایتاً فقط می‌تواند از ارزش اضافی مشتق شده باشد. درست همان‌طور که آن قسمت از ارزش اضافی که به بخش تجاری منتقل می‌شود، عواملی را فراهم می‌کند که مقدار ارزش اضافی در کل افزایش می‌یابد، به همان طریق نیز این قسمت از ارزش اضافی که به دولت بورژوازی انتقال یافته، عواملی را فراهم می‌کند که فعالیت‌های ملی را در جهت علایق آن طبقه‌ای که ارزش اضافی را تصاحب می‌کند، هدایت کند.

البته انواع دیگری از انتقال ارزش اضافی نیز وجود دارد. بایستی به خاطر آورد هنگامی‌که سرمایه‌داران صنعتی به بانک‌داران و یا صاحبان پول نقد که به آن‌ها پول قرض داده‌اند، بهره می‌پردازند، آن‌ها فقط قسمتی از ارزش اضافی تولید شده با استفاده از آن پول را، به صاحب اصلی پول برمی‌گردانند. در دورانی که زندگی اقتصادی هر روز پیچیده‌تر می‌شود، مؤسسات مختلف از هر طرف می‌رویند. برای اتمام کار، گردش دوباره‌ی سرمایه، سازمان‌دهی، مدیریت، تحقیق و غیره. تمام این مؤسسات به‌وسیله‌ی سرمایه مورد استفاده قرار می‌گیرند و از طریق عوارض بر روی ارزش اضافی مخارج آن‌ها پرداخت می‌گردد.

هم‌چنین گروه دیگری وجو دراد ـواغلب فراموش شدهـ که در مزایای ارزش اضافی شریک است و نمونه‌ی جالب توجهی از واپس‌گرایی اجتماعی[1] به شمار می‌رود. در هر مؤسسه‌ای تعداد زیادی مدیر و رؤسای قسمت‌های مختلف وجو دارند که حقوق‌های کلان دریافت می‌دارند و از یک موقعیت خوب و ممتاز برخوردارند. هنگامی‌که کارگران یک کارخانه تقاضایی را مطرح می‌کنند و یا اعتصاب می‌کنند، مستقیماً رو در روی صاحبان کارخانه و یا مقامات رده‌ی بالا قرار نمی‌گیرند، بل‌که با تعدادی از مسئولان ارشد که مخصوصاً به همین منظور انتخاب شده‌اند روبه‌رو خواهند شد. کارگران به زودی درمی‌یابند که آن افراد تقریباً در اکثر موارد در طرف دیگر خط قرار دارند و سخن‌گو و نماینده‌ی سرمایه می‌باشند. قسمتی از درآمد کلانی که این افراد دریافت می‌دارند به خاطر هم‌کاری و نقش مفیدی است که در تولید دارند و قسمت دیگر آن در مقابل خدمتی است که به‌عنوان نماینده و مجری اوامر مسئولان امور انجام می‌دهند و بیان‌گر نقش جلوگیریِ آن‌ها در مقابله با کارگران می‌باشد. این بخش دوم از درآمد آن‌ها را به هیچ عنوان نمی‌توان جزء دست‌مزدها و حقوقشان به حساب آورد. این بخش در حقیقت از طریق ارزش اضافی تولید شده تأمین می‌شود.

[1] -Social Repercussion

این تحلیل محدود به مسئولان ارشد نمی‌شود. در سال ۱۹۷۲ قاتل یک کارگر در کارخانه رنو در فرانسه، اذهان را متوجه این حقیقت کرد که بیش‌تر مؤسسات افرادی نظیر بازنشستگان ارتشی و یا پرسنل پلیس را به استخدام در می‌آورند، نه برای شرکت در امر تولید، بل‌که برای نظارت، جاسوسی و اعمال فشار. دست‌مزد این پلیس‌های مخصوص مؤسسات، فقط از طریق برداشت از روی ارزش اضافی تولید شده قابل توضیح می‌باشد. این مشاهدات ابتدایی در این مرحله کمکی خواهد بود برای بررسی‌های بعدی‌مان در مورد طبقات اجتماعی.

به‌طور خلاصه، سرمایه‌ی صنعتی در ابتدا تمام ارزش اضافی را به دست می‌آورد، ولی فقط قسمتی از آن را می‌تواند نگه‌دارد، چرا که مجبور است محصول تولید شده را به افراد و مؤسسات مختلف منتقل کند. سرمایه‌ی تجاری، سرمایه‌ی بانکی ، دولت بورژوایی و صاحبان خصوصی پول نقد ـ تمام کسانی که در ازدیاد ارزش اضافی سهمی دارند ـ در تقسیم منافع شرکت می‌کنند. بنابراین تمام آن‌ها در ازدیاد و رشد ارزش اضافی تولید شده، دارای منافعی می‌باشند که این منافع فقط به‌وسیله‌ی بهره‌کشی از طبقه‌ی کارگر یا، به‌طور کلی‌تر، از تمام دست‌مزدبگیران تأمین می‌شود. البته وقتی این ارزش اضافی تولید شد، همگی برای قسمت بزرگ‌تر این کیک هجوم می‌آورند. به‌طور مثال رقابت‌هایی بین سرمایه‌ی صنعتی، سرمایه‌ی مالی، و سرمایه‌ی تجاری وجود دارد که منجر به ایجاد تضادهای داخلی در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار می‌گردد. این چنین تضادی بین قسمت‌های مختلف سرمایه‌داری با توجه به این حقیقت که هم‌واره گرایشی در جهت متعادل کردن نرخ سودآوری در رشته‌های مختلف وجود دارد، اکثراً کاهش می‌یابد و ملایم می‌گردد و هرگز نمی‌تواند نقش مهم‌تر از یک نقش درجه دوم نسبت به تضاد اساسی، که بین تمام طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طور متحد و یک‌پارچه از یک طرف و پرولتاریا و متحدانش از طرف دیگر موجود است، بازی کند. در حالی‌که منافع حیاتی تمام سرمایه‌داران در بهره‌کشی هر چه بیش‌تر نهفته است، در همان حال منافع تمام کارگران بستگی به مقابله و ایستادگی در مقابل این امر دارد.

در حالت کلی، تعداد کارگران یک کارخانه یا مؤسسه ثابت است و یا به آهستگی زیاد می‌شود. در بعضی از بخش‌ها، اتوماسیون (خودکار) حتی تعداد کارگران را کاهش نیز داده است. دست‌مزدها هرگز با سرعت قابل ملاحظه‌ای افزایش نمی‌یابند، در حالی که ماشین‌آلات و وسایل صنعتی به‌علت پیشرفت‌های علم و صنعت به‌طور روزافزونی مؤثرتر، قیمتی‌تر و عظیم‌تر می‌گردند. جهانِ صنعتی، بنابراین، به‌وسیله‌ی رشد سریع و همیشگی ارزش وسایل و ابزار مورد استفاده در کارخانه از یک طرف و افزایش کم و ناچیز در سطح عمومی دست‌مزدها از طرف دیگر، مشخص می‌شود.

اجازه بدهید فرمول مربوط یه نرخ سودآوری در سیستم سرمایه‌داری را دوباره بنویسم: $\frac{PL}{C+V}$ ، که در آن PL برابر با ارزش اضافی، C برابر با سرمایه ثابت و V عبارت از سرمایه‌ی متغیر می‌باشد. در نتیجه‌ی گرایشی که در

بالا توضیح دادیم، مقدار، C در فرمول بالا بسیار سریع‌تر افزایش می‌یابد تا مقدار V، جریانی که به‌عنوان افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه آن را توضیح داده بودیم.

فرض کنید که در یک کارخانه در سال ۱۹۳۰، ۲۰۰ = C و ۵۰ = V بوده است. به‌خاطر سهولت در مقایسه فرض می‌کنیم که ارزش پول ثابت باقی مانده است. بنابراین مبالغه نخواهد بود اگر در سال ۱۹۷۰ مقدار C به ۸۵۰ افزایش یافته باشد (بیش از چهار برابر) و مقدار V از ۵۰ به ۱۵۰ (سه برابر). با این حساب مقدار PL چه‌قدر خواهد بود؟ می‌دانیم که ارزش اضافی مستقیماً به ارزش نیروی کار مربوط است، یعنی V، و می‌توانیم به‌طور متناسبی فرض کنیم که در سال ۱۹۷۰ ارزش اضافی دو برابر V (سرمایه متغیر) می‌ارزد، هم‌چنان‌که در سال ۱۹۳۰ بود. نتیجه این‌که:

$$\text{نرخ سودآوری در ۱۹۳۰} = \frac{\text{۱۰۰ pl}}{\text{۲۰۰c+۱۵۰v}} = \text{٪۴۰}$$

$$\text{نرخ سودآوری در ۱۹۷۰} = \frac{\text{۲۰۰ pl}}{\text{۸۵۰c+۱۵۰v}} = \text{٪۳۰}$$

از آن‌جایی‌که نرخ ارزش اضافی ثابت باقی می‌ماند و سرمایه‌ی ثابت بسیار سریع‌تر از سرمایه متغیر افزایش پیدا می‌کند، در نتیجه باعث افت قابل ملاحظه‌ای در نرخ سودآوری می‌گردد. پیشرفت بدون وقفه‌ی دانش و صنعت باعث افزایش «ترکیب ارگانیک سرمایه» در سراسر اقتصاد می‌شود. «گرایش میانگین نرخ سودآوری به کم شدن[۱]»، در حقیقت از اصول اقتصاد سرمایه‌داری است.

پس این سؤال مطرح می‌شود که چرا این قانون به‌عنوان «گرایش» تعریف شده است؟ به این علت که مانند تمام قوانین اقتصادی این قانون نیز از اجزاء متضادی تشکیل یافته است.

مقابله‌ی اضداد یک قانون عام جهانی می‌باشد. هر پدیده‌ای که به سمت معینی میل می‌کند به‌وسیله‌ی نیروهای دیگری مقابله می‌شود که سعی در تغییر جهت حرکت آن با نیرویی گاه بیش‌تر و گاه کم‌تر برحسب موقعیت زمانی و مکانی دارد. بنابراین کم شدن نرخ سودآوری یک گرایش عمومی است که با نیروی بیش‌تر یا کم‌تری به وقوع می‌پیوندد. این امر بسته به تأثیر اختراعات فنی و علمی تغییر می‌کند و با نیروهای مخالف قوی‌تری و یا ضعیف‌تری مواجهه می‌گردد.

[۱] -Tendency of Average Rate of Profit to Decline

این نیروهای مخالف و عوامل مقابله‌کننده با این امر کدام‌اند؟ در مثالمان در بالا فرض کردیم که نرخ ارزش اضفی تغییر نکند. در واقعیت این امر به ندرت امکان دارد که به وقوع بپیوندد. فرض کنید که بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۷۰ نرخ ارزش اضافی به جای ثابت بودن از۲۷ به ۲/۵۷ افزایش می‌یابد. در نتیجه برای نرخ سودآوری داریم:

$$\frac{\text{۳۵۷ pl}}{\text{۸۵۰c+۱۵۰v}} = \text{٪۳۷/۵}$$

بنابراین بالا رفتن نرخ ارزش اضافی می‌تواند قسمت اعظم کاهش در نرخ سودآوری را، به‌علت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، خنثی کند. به همین دلیل است که سنتی‌ترین روش سرمایه‌دارها برای دفاع ار کاهش در نرخ سودآوری مربوط به راه‌های گوناگون استثمار و بهره‌کشیِ متمرکز، از نیروی کار می‌باشد، که در حقیقت نرخ ارزش اضافی را افزایش می‌دهد.

تجارت با کشورهای توسعه‌نیافته فاکتور دیگری است که در همین جهت عمل می‌کند. این گونه روابط تجاری، مؤسسات جهان سرمایه‌داری را قادر می‌سازد که مواد خام نظیر نفت و سنگ معدن را به قیمت کم به دست آورند و از این راه، آن قسمت از سرمایه ثابت را که مربوط به خریدهایشان می‌شود کاهش دهند. به‌علاوه، واردات در زمینه‌ی بعضی از اقلام سهم مصرفی، باعث کاهش در ارزش نیروی کار می‌گردد. چنان‌چه اگر قهوه، چای، موز، پرتقال، پسته و غیره در کشورهای صنعتی ـجایی که به عمل آوردن آن‌ها گران‌تر خواهد شدـ تولید شود، باعث افزایش دست‌مزدها خواهد گردید. و بالاخره محصولات صنعتی معمولاً به همان کشورها به قیمت بالاتر فروخته می‌شود، که نتیجتاً سود بیش‌تری را عایدشان می‌کند. لازم به تذکر است که این عوامل بازدارنده تأثیر محدودی بر روی گرایش«نرخ سودآوری» به کم شدن دارند.

امروزه بسیاری از اقتصاددانان، بیش‌تر، آن جنبه‌هایی از پیشرفت‌های سیستم سرمایه‌داری جدید را مورد بررسی و تأمل قرار می‌دهند که مارکس به‌طور کلی نمی‌توانست به حساب بیاورد. امروزه ما از یک طرف مواجه با دستگاه دولتی هستیم که تمام زندگی اقتصادی را در زیر سلطه‌ی خود قرار داده است و از طرف دیگر با توسعه و گسترش بسیاری از رشته‌های غیر تولیدی که معمولاً «بخش سومین[۱]» اقتصاد خوانده می‌شوند. این بخش‌ها اکثراً غیر تولیدی بوده و با مقیاس‌های غیر سرمایه‌داری به نظر زائد می‌رسند، و در عین حال در بالا بردن نرخ سودآوری مؤثر می‌باشند. در این مرحله ما این موضوع را که تا اندازه‌ای مشکل و پیچیده است مطرح نمی‌کنیم.

[۱] -Tertiary Section

بخشی از اقتصاد که به تولید کالاهایی مشغول است که به عنوان ابزار و مواد تولید به کار نمی‌روند (بخش اولین) و از سوی نیز به مصرف نمی‌رسند (بخش دومین)، به سخن دیگر آن بخشی از اقتصاد که به تولید «کالاهای تجملی» برای مصرف طبقات حاکم، تولید تسلیحات و ... می‌پردازد. (تبیین بحران سرمایه‌داری، بازنگری مارکسیستی نظریه بحران، کریس هارمن؛ جمشید احمدپور، ص ۳۰۹ و ۳۰۸)

ولی می‌توان مشاهده کرد که سیستم دولتی جدید از راه‌های گوناگون با کاهش نرخ سودآوری مقابله می‌کند. از جمله روش‌هایی که دولت‌ها به‌کار میبرند تحت فشار قرار دادن صنایع برای نوسازی و تمرکز هر چه بیش‌تر انحصارات، ملی کردن بخشهایی مانند حمل و نقل و مخابرات که سودآور نیست یا خیلی کم است و سفارشات رو به افزایش نظامی و خدمات شهری دولتی با شرایط دلخواه و مطلوب از نظر صنایع طرف قرار داد. بخشهای تجاری مهمترین جزء از «بخش سومین» اقتصاد می‌باشد و همان‌طور که دیدیم، گردش سرمایه را شتاب بیش‌تری می‌دهد و از این راه سرمایه صنعتی را قادر می‌سازد که در یک زمان معین ارزش اضافی بیش‌تری تولید کند. بنابراین بخش تجاری نقش مهمی در جلوگیری از گرایش کلی نرخ سودآوری به کم شدن، بازی می‌کند.

و بالاخره نبایستی از یاد برد که نرخ سودآوری که گرایش به کم شدن دارد در حقیقت میانگین نرخ سودآوری می‌باشد. یعنی نرخ سودآوری در تمام رشته‌های اقتصادی بر روی هم. در عمل تفاوت زیادی بین مقدار نرخ سودآوری بر حسب نوع صنعت مورد نظر ممکن است پدیدار شود. این امر بستگی به چند عامل دارد که مهم‌ترین عامل، اندازه و ظرفیت مورد نظر می‌باشد. مؤسسات بزرگ مخصوصاً انحصارات، نسبت به کمپانی‌های کوچک و متوسط، قادرند بسیار مؤثرتر و به وسایل گوناگون در مقابل گرایش نرخ سودآوری به کم شدن، مقاومت کنند. این حقیقت به‌وسیله‌ی تجارت عملی ثابت شده است و حتی می‌توان از طریق آماری آن را ثابت نمود.

از مطالب گفته شده می‌توان نتیجه گرفت که کمپانی‌های عظیم ظرفیت و امکان بسیار بیش‌تری برای انباشت سرمایه دارند تا مؤسسات کوچک و متوسط. این شکاف هم‌واره بیش‌تر می‌شود و در نتیجه امکانات بیش‌تری برای انحصارات به وجود می‌آید تا مؤسسات کوچک را که به تنهایی قادر به ادامه‌ی حیات نیستند و برای حفظ خود ناچار به ادغام در همدیگرند، تحت کنترل خود در آورند. عملکرد چندگانه‌ی قانون عمومی «گرایش نرخ سودآوری به کم شدن» در نهایت منجر به تسهیل انباشت سرمایه و تمرکز سرمایه گردیده است. از این موضوع انحصارات سودهای کلان به جیب می‌زنند. در مورد این انحصارات ما بایستی نه فقط نرخ سودآوری را به حساب آوریم، بل‌که هم‌چنین باید حجم سرمایه مورد استفاده را نیز در نظر بگیریم. هم‌چنین می‌توان مشاهده کرد که رشد و افزایش حجم سرمایه می‌تواند به راحتی کاهش نرخ سودآوری را جبران کند. برای روشن‌تر شدن موضوع فرض کنید که یک انحصار صنعتی در یکی از رشته‌های صنعت، در سال ۱۹۷۰ دارای نرخ سودآوری ۱۵ درصد و سرمایه‌ای برابر با ۱۰ میلیون تومان باشد که در نتیجه سود آن ۱/۵ میلیون تومان خواهد بود. حال فرض کنید در سال ۱۹۷۴ سرمایه آن ۲۰ میلیون تومان افزایش یافته باشد و در مقابل، نرخ سودآوری آن به ۱۲ درصد کاهش یافته باشد. سود به دست آمده در این حالت ۲/۴ میلیون تومان خواهد بود ـ یعنی بسیار بیش‌تر از سود

آن در سال ۱۹۷۰. قانون گرایش نرخ سودآوری به کم شدن دارای یک اثر متضاد و دوگانه در شرایط سرمایه‌ی انحصاری می‌باشد. از یک طرف با کمک به تمرکز سرمایه سود بیش‌تری را نصیب انحصارات می‌سازد و از طرف دیگر نرخ کلی و عمومی سودآوری را کاهش می‌دهد.

«فصل هشت»

تقویت و سقوط پول:

از کسب اعتبار تا تورم

با خلاصه‌ای از آن‌چه قبلاً راجع به پول گفتیم این فصل را شروع می‌کنیم. قبلاً دیدیم ارزش یک کالا فقط هنگامی آشکار می‌شود که آن را با کالای دیگری مبادله کنیم. تاق زدن(معاوضه) که یکی از شکل‌های ابتدایی مبادله است، مدت‌هاست که از بین رفته است. هنگامی‌که نیاکان ما با تعداد زیادی از کالاهای مختلف برای تاق زدن روبرو شدند، کم‌کم یک وسیله‌ی سنجشی ساده و راحت برای هر کالایی به وجود آوردند. این وسیله‌ی سنجش یا «معادل همگانی[۱][عام]» را پول می‌نامیم. از آن هنگام به بعد، ارزش یک کالا به‌وسیله‌ی تعداد واحدهایی از این معادل همگانی بیان می‌شود که برای تاق زدن می‌بایستی پرداخت. فرض کنید که این معادل همگانی طلا باشد و یک جفت کفش را، مثلاً بتوان با ۱۰ مثقال طلا تاق زد. در این صورت قیمت کفش عبارت است از ۱۰ واحد پول. مشاهده می‌شود که قیمت عبارت است از بیان پولی ارزش.

کاربرد اصلی و اولیه‌ی پول این است که یک وسیله‌ی سنجش همگانی از ارزش باشد. به عبارت دیگر، یک استاندارد برای قیمت‌ها. البته پول کاربردهای دیگر هم دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها کمک به امر گردش می‌باشد: حسن پول را برای خرید لباس از حسین به‌کار می‌برد. حسین پول دریافتی را برای خرید رادیو ترانزیستوری از پرویز به‌کار می‌برد و شخص آخر از این پول برای خرید یک قوطی کنسرو ماهی استفاده می‌کند و الی آخر. چند ماه یا چند سال بعد ، لباس، رادیو و کنسرو ماهی مصرف شده و به پایان عمر خود خواهند رسید. مقدار پول مورد استفاده، در این گردش، عملِ مبادله و نتیجتاً استفاده و مصرفِ اشیاء مورد مبادله را تسهیل کرد، ولی خود پول به مصرف نرسید. وظیفه‌ی پول در این حالت، حرکت و دست به دست گشتن است و از این راه به مبادله‌ی کالاهای مختلف کمک کردن.

پول، البته گاهی اوقات گردش را متوقّف می‌کند. افراد خسیس هم هستند که پول را به خاطر پول جمع می‌کنند و از این کار لذت می‌برند، اما بیش‌تر افراد هنگامی پولشان راذخیره می‌کنند که برای خرید جنس مورد نظرشان پول به اندازه‌ی کافی ندارند و با درآمد یک ماهشان این کار عملی نیست. دراین صورت هر ماه مبلغی را کنار می‌گذارند تا هنگامی که با پول پس‌اندازشان قادر به خرید آن جنس بشوند. افراد مختلف به دلایل مختلف

[۱] -General Equivalent

این کار را انجام می‌دهند، از جمله سرمایه‌داران که قسمتی از سودشان را در حساب‌های پس‌انداز، یا در راه سرمایه‌گذاریِ بیش‌تر به‌کار اندازند. بنابراین پول هم‌چنین یک وسیله‌ی احتکار و ذخیره نیز می‌باشد. خاصیت گردش و خاصیت احتکار پول[1] دو وجه متضاد از عملکرد آن می‌باشند. در عین حال این دو وجه در یک ارتباط دیالکتیکی با یکدیگر هستند، زیرا که احتکار یا پس‌انداز پول ، ما را قادر می‌سازد تا مبلغ بیش‌تری پول به منظور مبادله‌ی اجناس با ارزش بیش‌تر، به گردش در آوریم.

این موضوع ممکن است مورد قبول قرار نگیرد، چرا که ظاهراً با وام گرفتن می‌توان از تمام این مراحل اجتناب کرد. این استدلال درست نیست، زیرا اگر حسن برای خرید فوری لباس مقداری پول وام بگیرد، این پول به وام گرفته شده در حقیقت متعلق به کس دیگری است که آن را پس‌انداز نموده است. وام گرفتن یا کسب اعتبار، سیستم یا روشی است که از آن طریق پول ذخیره شده به‌وسیله‌ی افراد مختلف، در خدمت وجه تولید سرمایه‌داری به‌کار می‌افتد، و این امر اهمیت چندانی ندارد که آیا این پول به خاطر منظور معینی پس‌انداز شده بوده است و یا این‌که بدون هدف خاصی.

به‌عنوان مثال، امروزه بسیاری از بانک‌ها حساب پس‌انداز با مدت ثابت به مشتریانشان ارایه می‌دهند. من مقدار معینی پول را برای مدت زمانی توافق شده (معمولاً بین یک تا سه سال) پس‌انداز می‌کنم و بانک در پایان آن مدت مبلغ اصلی به‌علاوه بهره‌ی آن را با نرخی بیش از نرخ بهره حساب‌های پس‌انداز کوتاه مدت می‌پردازد. برای چه بانک این چنین مهربان این بهره‌ی اضافی را به من می‌پردازد؟ بانک‌ها فقط هنگامی مهربان هستند که به نفعشان باشد. در مورد این مثال از آن‌جا که می‌دانند من از حسابم تا پایان مدت توافق شده پول برداشت نخواهم کرد، در نتیجه در این فاصله زمانی بانک پول را با بهره‌ی بیش‌تری به صورت وام کوتاه مدت به متقاضیان می‌دهد. این وام بنابراین از پول پس‌انداز من پرداخت شده است.

به‌طور کلی سه نوع وام بر حسب موارد استفاده‌ی آن وجود دارد؛ یک نوع آن وام «گردشی» است، که معمولاً کوتاه مدت می‌باشد. مثلاً یک فروشنده‌ی اصلی می‌تواند برای اجناسی که در انبارها منتظر فروش هستند وام بگیرد. یک کارخانه‌ی فولاد ممکن است مقدار زیادی فولاد به یک کارخانه متالوژی فروخته باشد ولی این سفارش فقط با شرط این‌که پول آن تا سه ماه بعد به‌وسیله‌ی سفته ۹۰ روزه پرداخت شود، به او داده شده. خوش‌بختانه بانک مربوطه با کسر مقداری از آن، تمام مبلغ را یک‌جا و یک‌دفعه به او می‌دهد. وام گردشی همیشه در ارتباط با پرداخت‌های موردِ انتظارِ در آینده همراه است. بنابراین میزان گردش سرمایه را شتاب بیش‌تری می‌بخشد و همان‌طور که می‌دانیم باعث افزایش ارزش اضافی می‌گردد. این نوع وام اکثراً از طریق کسر صورت حساب‌های تجاری، همان طور که در مثال بالا گفتیم، پرداخت می‌شود. هم‌چنین از طریق انتقال وام‌ها

[1] -Hoarding

به حساب‌های جاری انجام می‌گیرد. در این حال حساب بانکی به صورت باز خواهد بود، یعنی حساب بانکی بیش از مبلغ پس‌انداز شده در آن اعتبار دارد. البته اگر در این حساب پولی هم پس‌انداز شود، به آن احتمالاً بهره تعلق می‌گیرد.

نوع دوم وام عبارت است از «وام صنعتی» یا «وام برای سرمایه‌گذاری»، که معمولاً دراز مدت بوده و شامل مبلغ زیادی پول می‌باشد. این نوع وام کارخانجات و مؤسسات را قادر می‌سازد تا بیش‌تر و سریع‌تر از آن‌چه که سرمایه‌ی خودشان اجازه می‌دهد گسترش یابند. یک نمونه‌ی جدید این امر، تلفیق و یکی شدن دو کارخانه از بزرگ‌ترین مجتمع‌های ذوب آهن در فرانسه بود که باعث ایجاد بزرگ‌ترین مجتمع ذوب آهن در میان کشورهای صنعتی (در مقیاس ملی) گردید. مجموع مخارج برای این یکی شدن حدود ۷ میلیون فرانک برآورد شد، اما دو طرف شرکت‌کننده بیش از یک میلیون فرانک اعتبار نداشتند. تفاوت عظیم بین این دو مقدار از طریق بانک‌ها (۱/۴ میلیون فرانک) و دولت (۲/۶۵ میلیون فرانک) تأمین شد. هدف این نوع از وام اساساً همکاری و شرکت در انباشت سرمایه‌ی تولیدی می‌باشد، که باعث افزایش کلی ارزش اضافی می‌گردد. اکثراً بانک‌ها تأکید و اصرار دارند که به امر مدیریت مؤسسه‌ی مربوطه نظارت داشته باشند، وحتی سرمایه‌ی مؤسسه را آن‌ها نگه‌داری کنند. این امر یک عامل اصلی در رشد سرمایه‌گذاری‌های بانکی در قرن ۱۹ بود. این بنگاه‌های مالی، متخصص سرمایه‌گذاری در مؤسسات عظیم و مختلف گردیدند و اداره‌ی بسیاری از آن‌ها را به عهده گرفتند.

نوع سوم از وام را هر کسی می‌داند، «وام مصرفی» که در سال‌های اخیر به شدت رایج شده است. «خرید ضربه‌ای یا ناگهانی[1]»، که این وام امکان آن را فراهم می‌آورد، باعث افزایش شدید در تولید کالاهای مصرفیِ بادوام گردیده است. این امر تحقق ناگهانی تقاضاها و درخواست‌های بالقوه‌ی افراد را امکان‌پذیر ساخته است و به عبارت دیگر این تقاضاها امکان برآورده شدنشان پدیدار شده است. هم‌چنین این نوع وام باعث خلق نیازهای جدیدی می‌شود و از این راه زمان لازم برای گردش سرمایه را کوتاه‌تر می‌کند.

به‌طور خلاصه، وام در هر شکلی عبارت است از یک وسیله‌ی در خدمت سرمایه. عملکرد آن عبارت است از جذب همه پول‌های ذخیره شده ـکم یا زیادـ و انتقال آن‌ها به صندوق حساب بنگاه‌های مالی خصوصی یا عمومی (بانک‌های تجاری، صندوق پس‌انداز، حساب‌های پس‌انداز و غیره)، و تبدیل آن‌ها به سرمایه‌ی پولی در یک مقیاس معین به نفع سیستم سرمایه‌داری.

وام گردشی، وام برای سرمایه‌گذاری، وام مصرفی، همگی به کار برده می‌شود تا گردش سرمایه و روند اقتصادی سرمایه‌داری را سرعت بخشند و از این راه مقدار ارزش اضافی را افزایش دهند. در نتیجه می‌توان گفت که وام در

---

[1] -Impulse Buying

اقتصاد سرمایه‌داری بایستی جزء عواملی به حساب آید که بر خلاف گرایش نرخ سودآوری به کم شدن، عمل می‌کند و به آن عواملی که در فصل قبل به‌طور خلاصه به آن‌ها اشاره شد، اضافه می‌شود.

بیایید به پول برگردیم، دیدیم که فلزات قیمتی یعنی طلا و نقره خودشان را به‌عنوان پول-کالا[۱] تثبیت کردند. برای راحتی در به‌کار بردن آن‌ها دولت‌ها به فکر افتادند که از سکه‌های ضرب شده که به اندازه‌ی مقدار معینی از واحد پول ارزشی داشتند استفاده کنند. این سکه‌ها ارزش معینی داشتند و به سادگی به گردش درآمدند. افرادی که در نتیجه استفاده از مزارع بزرگ و هم‌چنین کشف آمریکا، صاحب مقدار زیادی سکه‌ی طلا و نقره شده بودند، برای امنیت بیش‌تر، آن‌ها را در بانک‌ها پس‌انداز کردند. در مقابل، بانک‌ها به آن‌ها ورقه‌ای می‌دادند که مبلغ پس‌اندازشان را نشان می‌داد و اسکناس خوانده می‌شد. بعد، به‌خاطر راحتی بیش‌تر، به جای صادر کردن اسکناس که مقدار پس‌انداز طلای مشتری را برابر با مثلاً ۵۳۸۰ واحد پول تعیین می‌کرد، ۱۰ اسکناس که هر کدام ۵۰۰ واحد ارزش داشت و سه اسکناس که هر کدام برابر با ۱۰۰ و یک اسکناس برابر با۵۰ واحد و ۳ اسکناس برابر با ۱۰ واحد صادر کردند. این کار باعث تسهیل در انتقال و دست به دست گشتن اسکناس‌ها گردید. هر شخصی که یک اسکناس ۱۰۰ واحدی داشت می‌دانست که بانک در هر لحظه آماده است تا آن را با صد واحد طلا معاوضه کند.

بعدها رسم بر این شد، که بانک‌هایی که پول منتشر می‌کردند، علاوه بر ضرب سکه، شروع به انتشار اسکناس‌هایی کردند که با طلاهای ذخیره‌ی خود بانک حمایت می‌شد. این اسکناس‌ها به پول فیدیوشی‌یری[۲] (از ریشه لاتین به معنی اعتماد و اطمینان) معروف شدند. زیرا اعتبار آن‌ها بستگی به اطمینانی داشت که از طرف بانک مربوطه در مقابل تعویض آن با سکه‌های طلا داده می‌شد. البته می‌دانیم که هیچ‌گاه نباید بیش از اندازه به کسانی که کارشان ساختن پول است اطمینان کرد. در حقیقت بانک‌های ملی که پول انتشار می‌دادند دریافتند که افراد روزبه‌روز علاقه‌ی کم‌تری به تبدیل پول خود به طلا دارند. در همین حال حجم کل تجارت چنان افزایش پیدا کرده بود (پول ارزش خود را به مقدار زیاد از دست داده بود) که تمام ذخایر طلای یک کشور هم برای آن کافی نبود. بنابراین بانک‌های ملی ضرب سکه‌های طلا را متوقف کردند و شروع به چاپ اسکناس در مقیاس زیاد و بیش از ارزش طلاهایی که در اختیار داشتند کردند و به تدریج تمام بانک‌ها در طول زمان امر تبدیل اسکناس به طلا را منسوخ کردند. پول به‌عنوان یک کالا نقش خود را از دست داد و تبدیل به یک نشانه یا علامت بدون ارزشِ ذاتی گردید.

[۱] -Money Commodity
[۲] -Fiduciary

در حالی‌که پول تغییرات گفته شده را از سر می‌گذراند، شکل‌های دیگر پولی ظاهر و تثبیت شدند. بعضی از این‌ها از سیستم وام مشتق شدند که قبلاً اشاره کردیم (مانند برگ‌های اعتباری یا سفته). این برگ‌های اعتباری مانند اسکناس به گردش درآمدند و شخص می‌توانست پشت آن را امضا کند و به دیگری انتقال دهد.

مهم‌تر از همه چک بود که در سطح گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت و چنان متداول شد که به‌عنوان جانشین پول از آن‌ها استفاده می‌کنند و هنگامی‌که شما در ازای خرید خود از یک فروشگاه چک می‌دهید، صاحب فروشگاه برای دریافت پول به بانک مراجعه نمی‌کند، بل‌که آن را به بانک خود می‌دهد تا مبلغ آن را مستقیماً به حساب بانکی او واریز کنند. در بانک مربوطه موضوع را در صورت حساب‌های بانکی طرفین وارد می‌کنند. در این مثال مقداری پول جابه‌جا شده است، ولی بدون استفاده از اسکناس یا وجه نقد. چک، سفته، وام اعتباری و غیره سایر صورت‌ها و شکل‌های پول هستند که همان نقش پول را دارند ولی به صورت اسکناس نیستند.

امروزه وسایل و راه‌های به جریان انداختن مقدار پول در گردش مورد نیاز در یک کشور تشکیل شده است از، مقداری اسکناسی که به‌وسیله‌ی بانک مخصوص انتشار می‌یابد و سایر شکل‌های پول را که در بالا اشاره شد. مقدار پول به‌صورت دوم بسیار بیش‌تر از اسکناسِ در گردش می‌باشد. درهر صورت با در نظر گرفتن میانگین سرعت گردش پول، مقدار کل تمام وسایل پرداخت به صورت‌های مختلف، دارای این کاربرد اجتماعی است که عمل مبادله را در سطح تمام کالاهای بازار ممکن می‌کند. اگر مقدار پول در سال به‌طور میانگین ۵ بار دست به دست بگردد، تقریباً $\frac{۱}{۵}$ ارزش کالاهای مبادله شده را در ظرف یک سال نشان می‌دهد. گاهی اوقات ممکن است که مقدار پول در گردش کافی نباشد، در این‌صورت به سادگی متوان پول منتشر کرد. ولی بیش‌تر اوقات یک نوع «فزونی و زیادی مداوم پول[۱]» موجود است، که این موقعیت را تورّم[۲] گویند.

در اکثر موارد دولت مستقیماً مسئول چنین موقعیتی می‌باشد. از آن‌جایی‌که دولت بر انتشار اسکناس نظارت دارد و آن را کنترل می‌کند معمولاً در مواقعی که منابع مالی‌اش برای هزینه‌های ضروری دچار کمبود می‌شود چاره‌ی کار را در این می‌بینند که جریان پول را مجبور به گردش سریع‌تر بکند. هنگامی که این امر اتفاق بیفتد مقدار پول افزایش خواهد یافت، بدون این‌که متناسب با آن، مقدار کالاهای موجود برای مبادله نیز افزایش یافته باشد. ارزش کلی کالاهای تولید شده تغییر نکرده است ولی همین کالاها به قیمتی گران‌تر عرضه خواهند شد. یعنی یک کالا، دارای کمیت بیش‌تری از پول خواهد بود. این امر به یک افزایش عمومی در سطح قیمت‌ها و در

[۱] -Persistant Excess of Money
[۲] -Inflation

نتیجه کاهش قدرت خرید اسکناس و حتی گاهی اوقات به یک نوع سقوط غیر رسمی (دوفاکتو) ارزش پول کشور، منجر خواهد شد.

کاهش ارزش پول که بر اثر انتشارِ بدون پشتوانه‌ی اسکناس اتفاق می‌افتد، باعث بالا رفتن قیمت‌ها می‌گردد. در سال‌های اخیر برعکس این جریان بسیار بیش‌تر اتفاق افتاده است. بدین معنی که بالا رفتن قیمت‌ها باعث افزایش مقدار پول و در نتیجه کاهش ارزش آن گردیده است. این موضوع مهم‌ترین نتیجه‌ی یک موقعیت تورمی در اقتصاد است که می‌رود تا به یک امر پایان ناپذیر و همیشگی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تبدیل شود.

دقیقاً اساسی‌ترین ارکان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری باعث و بانیِ تورّم در اقتصاد جامعه هستند که به نوبه‌ی خود بالا رفتن قیمت‌ها و افزایش دست‌مزدها را سریع‌تر از بارآوری اقتصادی به هم‌راه دارد. بیایید فرمول ارزش یک کالا را که به صورت $M = C+V+PL$ است در نظر بگیریم. اگر تمام شرایط تولید بدون تغییر باقی بمانند، واضح است که بالا رفتن دست‌مزدها باعث بالا رفتن مقدار V و در نتیجه مقدار M خواهد شد. و از این راه قیمت، که در جقیقت بیان پولی ارزش می‌باشد، افزایش خواهد یافت. این استدلال مبتنی است بر این‌که مقدار ارزش اضافی (PL) در فرمول گفته شده، یک مقدار تعیین شده و غیر قابل تغییر است. اگر این فرض مورد قبول نباشد، دست‌مزدها می‌تواند حتی سریع‌تر از بارآوری تولید افزایش یابند ـبدون این‌که باعث بالا رفتن قیمت‌ها شودـ به شرط این‌که یک کاهش متناسب با آن در مقدار ارزش اضافی به وجود آید. اگر چه این امر به نظر ساده می‌آید، ولی این استدلال از حرف خارج نمی‌شود و فقط به ما کمک می‌کند تا یک حقیقت اساسی را روشن‌تر ببینیم: به‌طور کلی تورم، و یا به‌طور مشخص تغییرات ارزش پول به‌علت بالا رفتن قیمت‌ها، در حقیقت یک فن و تکنیکی مربوط به علم اقتصاد نیست، بل‌که یک شکل و بیان از مبارزه‌ی طبقاتی اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. هنگامی‌که مبارزات صنفی کارگران باعث افزایش قابل توجهی در قدرت خرید آن‌ها می‌شود، و سایر شرایط غیر قابل تغییر باقی مانده‌اند، سرمایه‌داران قادر به نگه‌داری و تثبیت نرخ ارزش اضافی به میزان سابق نخواهند بود، مگر آن‌که قیمت‌ها را بالا ببرند و ایجاد تورم بکنند. به‌علاوه، سرمایه‌داران معمولاً زودتر شروع می‌کنند. قیمت‌ها بدون هیچ‌گونه دلیل اقتصادی افزایش می‌یابند، در حالی‌که اجازه نمی‌دهند دست‌مزدها سریع‌تر از بارآوری تولیدی افزایش یابند ـو تمام این‌ها فقط به خاطر کسب ارزش اضافی بیش‌تر صورت می‌گیرد.

این موضوع تبدیل به یکی از مشکلات اساسی سرمایه‌داری انحصاری شده است و ارزش مطالعه‌ی بیش‌تر دارد، ولی بیش‌تر درخور متخصصین اقتصادی می‌باشد.

«فصل نُه»

انباشت غیر قابل کنترل سرمایه

و بحران‌های اقتصادی

ما قبلاً روند گردش سرمایه را به‌صورت زیر توضیح دادیم: سرمایه مالی اولیه‌ی سرمایه‌دار در ابتدا تبدیل به سرمایه‌ی تولیدی می‌گردد، وسپس در انتهای مرحله‌ی تولید تبدیل به سرمایه‌ی کالایی می‌شود، و بالاخره از طریق مبادله این سرمایه‌ی کالایی دوباره تبدیل به سرمایه‌ی مالی می‌شود و سیکل می‌تواند بار دیگر تکرار گردد.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که روند تولید کالا در عین حال روند باز تولید سرمایه نیز می‌باشد. البته مقدار پول در انتهای سیکل بیش‌تر از مقدار پولِ صرف شده در ابتدای آن است: مقدار آن به‌علت وجود ارزش اضافی افزایش یافته است، یعنی ارزش ایجاد شده به‌وسیله‌ی «کار اضافیِ» پرولتاریا، که توسط سرمایه‌داران به جیب زده می‌شود.

دو نظر بر مبنای حقایق گفته شده در بالا می‌توان مطرح کرد:

۱- سرمایه‌داران تمام ارزش اضافی به دست آمده را به مصرف می‌رسانند، که در این صورت به درآمد آن‌ها منتقل شده و صرف مخارج شخصی یا خانوادگی می‌شود. در این صورت سرمایه‌ای که به تولید برگردانده می‌شود دقیقاً همان مقدار است که در ابتدای سیکل به‌کار انداخته شده بود. سرمایه در این حالت باز تولید شده (به اندازه‌ی همان ارزش قبلی) و تولید فقط در همان مقیاس قبلی می‌تواند تکرار شود. این نوع تولید را «بازتولید ساده[۱]» می‌خوانند.

۲- سرمایه‌داران فقط قسمتی از ارزش اضافی را به‌عنوان درآمد به مصرف می‌رسانند، و بقیه را صرف افزایش تولید می‌کنند. در این حالت تولید در یک مقیاس بزرگ‌تر می‌تواند ادامه یابد، که «بازتولید گسترده[۲]» نامیده می‌شود.روشن است که رقابت بین سرمایه‌داران، آن‌ها را از باز تولید ساده به سمت باز تولید گسترده می‌کشاند، چرا که فقط در صورت دوّم است که سرمایه‌داران قادر به توسعه و گسترش هستند. بنابراین باز تولید گسترده یک قانون عمومی است و باعث ایجاد پدیده‌ای می‌شود که «انباشت سرمایه[۳]» نامیده می‌شود.

---

[۱] -Simple Reproduction
[۲] -Enlarged or Extended Reproduction
[۳] - Capital Accumulation

مارکس عبارت تراکم[۱] سرمایه را به‌عنوان عبارتی دقیق‌تر به جای انباشت سرمایه در یک کارخانه یا مؤسسه که «بازتولید گسترده[۲]» در آن اجرا می‌شود، به‌کار می‌برد. این تراکم سرمایه از یک مؤسسه تا مؤسسه دیگر تغییر می‌کند: بعضی‌ها تراکم سرمایه را سریع‌تر از بقیه انجام می‌دهند، و بعد به منظور تسریع و تحمیل برتری خودشان متمایل به خرید یا در اختیار گرفتن مؤسسات ضعیف‌تر می‌شوند. این جریان و حرکت باعث می‌شود تا بزرگ‌تر، کوچک‌تر را از بین ببرد و سرمایه‌ی ضعیف‌تر به‌وسیله‌ی سرمایه‌ی قوی‌تر بلعیده شود. مارکس این را «تمرکز[۳]» سرمایه در دست‌های کم‌تر و کم‌تر نامیده است. امروزه عبارت تراکم برای توضیح هر دوی این جریان‌های سرمایه که دارای یک نوع رابطه دیالکتیکی با هم می‌باشند، به‌کار برده می‌شود: تراکم منجر به تمرکز می‌شود که به نوبه‌ی خود امر انباشت سرمایه را تسهیل می‌کند، زیرا مؤسسات بزرگ از یک نرخ سودآوری بالاتری نسبت به مؤسسات کوچک‌تر برخوردار هستند.

گرایش به سمت تلفیق و یکی شدن مؤسسات و تمرکز سرمایه هم‌واره از راه خرید و در اختیارگرفتن مؤسسات کوچک به‌وسیله‌ی مؤسسات بزرگ‌تر، به وقوع نمی‌پیوندد. دو کارخانه یا مؤسسه که دارای سرمایه و امکانات برابر هستند، ممکن است با توافق هم و برای این‌که بهتر بتوانند در رقابت پایداری کنند، با یکدیگر تلفیق شوند. در این صورت هیچ‌کدام بر دیگری تسلط و برتری ندارد. هم‌چنین این‌که یک مؤسسه عظیم فقط به «در اختیار گرفتن» یک یا چند کارخانه و مؤسسه‌ی کوچک رضایت داده و به جای این‌که آن‌ها را به‌طور کامل خریداری کند، اجازه دهد که آن‌ها به موجودیت قانونی خود ادامه دهند، نیز بسیار مرسوم است. در اختیار گرفتن یک مؤسسه متضمن این است که آن مقدار از سرمایه‌ای را که برای کنترلِ بدون چون و چرای آن لازم است، به دست آورد و از این راه آن را مجبور کرد تا نقش خود را در خط و مشی توسعه‌طلبانه‌ی انحصارِ مورد نظر، بازی کند. نسبتِ سرمایه‌ی لازم برای چنین کنترلی، از یک مورد تا مورد دیگر بسیار قابل تغییر است.

در این مرحله می‌بایستی تأکید کرد که انباشت سرمایه فقط امر باز تولید روند تولیدی و باز تولید سرمایه در مقیاس بزرگ‌تر را بر عهده ندارد، بل‌که هم‌چنین باز تولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری را نیز انجام می‌دهد. باز تولید سرمایه در حقیقت کارگران را دقیقاً در همان شرایطی قرار می‌دهد که در آن شرایط، تولید امکان‌پذیر بود: به‌عنوان فروشندگان همان مقدار نیروی کار در راه همان مقدار سرمایه که از آن‌ها ارزش اضافی معینی کسب می‌کند. سرمایه به‌طور نسبی بسیار سریع‌تر از افزایش طبقه‌ی پرولتاریا روی‌هم انباشت می‌گردد و به‌طور مستمر در دست افراد کم‌تری متراکم می‌شود و از این راه تأثیر و کاربرد خود را در مبارزه‌ی طبقاتی افزایش می‌دهد. و

[۱] -Concentration
[۲] -Extended Reproduction
[۳] -Centralization

بالاخره تسلط خود را بر دولت از طریق توسعه انحصارات تقویت می‌کند. تمام این پیشرفت‌ها روابط تولیدی، و یا به‌طور کلی، روابط اجتماعی بین طبقات را حادتر می‌کند.

انباشت سرمایه یکی از اساسی‌ترین خصوصیات سرمایه‌داری در دوران حاضر است. در دورانی که مقادیر سرمایه‌گذاری شده سریع‌تر از تولید افزایش می‌یابند، بعضی از افراد در واقع از انباشت اضافی سرمایه[۱] صحبت می‌کنند. در حقیقت تولید در حالتی که سرمایه اصافه شده است به دقت و با نظم پیشرفت نمی‌کند. در این حالت انباشت سرمایه هم، عوارضِ خاص خودش را دارد. همگی با کلماتی مانند رکود[۲]، بحران[۳] و پدیده‌ی برعکس آن «رشد سریع[۴]» آشنا هستیم. سرمایه‌داری در قرن نوزدهم پیشرفت‌های عظیمی کرد، ولی با وجود این، بحران‌ها (یا دوران رکود) تقریباً هر ده سال یک‌بار به وقوع پیوست. قرن بیستم هم از بحران نتوانسته است فرار کند. عمیق‌ترین و آخرین بحران که در سطح جهان گسترش پیدا کرد، «رکود بزرگ» در سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ بود.

ظهور متناوب رکودها و بحران‌ها منجر به اعتقاد به «سیکل اقتصادی» گردید. یعنی پیشرفت سرمایه‌داری را نه به صورت یک خط مستقیم بل‌که در یک حرکت نوسانی و با ریتم کم و بیش منظمی می‌توان در نظر گرفت. این سیکل را به‌طور خیلی کلّی می‌توان به‌صورت زیر توضیح داد (نه این‌که تشریح بکنیم): یک دوران شکوفایی اقتصادی به‌طور ناگهانی به سقوطی سریع منتهی می‌شود که با ورشکستگی، بی‌کاری، سقوط قیمت‌ها، و ناپدید شدن سودها مشخص می‌گردد. بعد این بحران به یک رکود منتهی می‌شود: بحران‌های اقتصادی هم‌راه با یک حالت فلج عمومی و سطح بسیار پایین تولید. در انتها یک نوع بهبود و بهتر شدن اوضاع شروع می‌شود، نه به‌طور ناگهانی مانند شروع بحران بل‌که، موقعیت آهسته آهسته در جهت عکس رشد می‌کند. این بهبود معمولاً سرعت بیش‌تری می‌گیرد و به یک رشد سریع ختم می‌گردد که هم‌راه است با توسعه و گسترش سریع تولید، مبادله، سرمایه‌گذاری و غیره. فعالیت‌ها معمولاً به سطح بالاتری از آن‌چه قبل از بحران وجود داشت می‌رسد، زیرا بحران شرایطی را برای بالا رفتن میانگین نرخ سودآوری ایجاد می‌کند. این وضع ادامه دارد تا هنگامی‌که وضع اقتصادی به حالتی در می‌آید که «اضافه تحریک[۵]» می‌نامند: موتور اقتصاد دور برمی‌دارد واضافه تولید[۶] ظاهر می‌شود. در نتیجه ماشین اقتصادی خراب شده و بحران دوباره آغاز می‌گردد.

[۱] -Surplus Accumulation of Capital
[۲] -Stagnation
[۳] -Crisis
[۴] -Booms
[۵] -Over Heated
[۶] -Over Production

البته آن‌چه در بالا شرح داده شد فقط یک طرح به صورت بسیار کلی بود. در عمل نمی‌توان حتی دو بحران را که کاملاً شبیه یکدیگر باشند یافت. ولیکن خصوصیات مشترک، تمام بحران‌ها را وادار می‌سازد که دو پرسش زیر را مطرح کنیم:

۱- علت اصلی و عمومی بحران‌های اقتصادی، یعنی خراب شدن سیستم انباشت سرمایه چیست؟

۲- چگونه می‌توان نبود یک بحران عمومی از سال ۱۹۳۳ به بعد را توضیح داد؟

پاسخ به هر دو پرسش بسیار مشکل است. پرسش اول را بدون مراجعه به تحلیل مارکس نمی‌توان پاسخ داد. او می‌گوید که تولید تمام کالاهای مادی لزوماً به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شود:

قسمت اول مربوط است به تولید «وسایل تولید» یا کالاهای تولیدی (وسایل و ابزار-ماشین‌آلات، مواد خام و غیره)، به‌عبارت دیگر، تمام کالاهایی که در تولید سایر کالاها به‌کار برده می‌شوند.

قسمت دوم مربوط است به تولید «کالاهای مصرفی»، یعنی تمام تولیداتِ مختلف که بشر برای رفع نیازمندی‌های خود آن‌ها را به‌کار می‌برد.

به‌عنوان مثال وسایل معینی برای تولید ورقه‌های آلومینیوم به‌کار برده می‌شوند (کوره‌های الکتریکی، دستگاه‌های قطع ورقه‌ها و غیره). آلومینیوم محصول تعدادی وسایل تولید می‌باشد، ولی در عین حال خودش نیز یک وسیله تولید است، مثلاً در کارخانه تولید مواد غذایی به صورت کنسرو. اما این قوطی‌های کنسرو به جای دیگری انتقال داده نمی‌شوند، بل‌که آن‌ها و مواد غذایی داخل آن‌ها تبدیل به کالاهای مصرفی، یعنی کالاهای قسمت دوم می‌شوند. می‌توان نمونه‌های پایان‌ناپذیری را ذکر کرد و مشاهده نمود که چگونه به سرعت یا به آهستگی، به‌طور مستقیم یا غیر مستقسم محصولات «قسمت اول» به «قسمت دوم» منتقل می‌شود و به سرنوشت نهایی خود که مصرف شدن به‌وسیله‌ی انسان است، می‌رسند.

انسان بدون دلیل و هدف به امر تولید نمی‌پردازد، بل‌که به‌خاطر رفع نیازمندی‌ها و ارضای خواست‌های خود و در تحلیل نهایی برای به مصرف رساندن تولیدات به خلق کردن می‌پردازد. بنابراین احتیاجات «قسمت دوم»، توسعه و پیشرفت «قسمت اول» را تعیین می‌کند. البته اختراعاتی که در قسمت اول به وقوع می‌پیوندد می‌تواند باعث پایین آمدن قیمت بعضی از اجناس در قسمت دوم شود، و از این راه به گسترش مصرف آن‌ها کمک کند. به‌عبارت دیگر یک نوع ارتباطِ نزدیک دو جانبه[۱] بین پیشرفت‌ها و توسعه بخش اول و دوم وجود دارد. چنان‌چه توسعه‌ی این دو قسمت هماهنگ با هم نباشند، انباشت سرمایه به آرامی و راحتی امکان‌پذیر نیست.

[۱] -Reciprocal

مارکس شرایط لازم و قوانین و مقرّراتی را که بایستی برای باز تولید سرمایه رعایت شود تا بحران اقتصادی به وقوع نپیوندد، به دست آورده بود. فرمول‌های ریاضیِ مربوطه، بیش از آن پیچیده هستند که بتوان در این‌جا آن‌ها را مورد بحث و تحلیل قرار داد، ولی مفهوم کلی آن‌ها را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود.

تمام تولیدات مادی نیروی کار بشری به دو قسمت ۱ یا ۲ بر حسب ارزش مصرفی یا ارزش عملی آن‌ها تقسیم‌بندی شده است. این «ارزش مصرفی» است که عملِ مبادله‌ی کالاها را باعث می‌شود (من فقط به این دلیل فلان کالا را می‌خرم که فکر می‌کنم آن کالا برایم مفید خواهد بود). ولیکن از طرف دیگر، این «ارزش مبادله‌ای» که به صورت قیمت بیان می‌شود است که شرایط مبادله را تعیین می‌کند و گاهی شرط لازم برای مبادله می‌باشد. من قادر به خرید کالایی که احتیاج دارم نخواهم بود، اگر قدرت خرید لازم را نداشته باشم. مارکس تحلیل و تفسیر خود را بر مبنای روابط دوجانبه بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای بنا نهاد.

برای تولیدات هر دو قسمت ۱ و ۲ به یک نوع تناسب بین مقدار کالاهای عرضه شده برای مبادله و چیزی که «تقاضای مؤثر[1]» نامیده می‌شود، احتیاج داریم. قدرت خریدی که به کمک آن‌ها مبادله‌ی تمام کالاهای عرضه شده در بازار، امکان‌پذیر است، می‌بایستی در ضمن قدرت خریدی باشد که در همان لحظه و به فوریت در دسترس همه باشد. در عمل، قدرتِ خریدِ موجود در یک زمانِ معین به ندرت با قدرت خریدی که به‌طور مؤثر تقسیم شده است (دست‌مزدها) و یا آن چیزی که تبدیل به پول شده و به فروش می‌رسد (ارزش اضافی)، متناسب است. زیرا در هر زمانِ معیّن، وام گرفتن یا پس‌انداز کردن، آن لحظه‌ی را که این پولها به عنوان قدرت خرید به کار خواهد افتاد تغییر می‌دهد و آن را به جلو می‌اندازد یا به عقب می‌کشد. تمام این توضیحات برای این داده شد تا این حقیقت روشن گردد که یک تناسب درست بین تولید مقدار معینی کالا و اجناس از یک طرف و وجود مقدار معینی از منابع مالی متناسب با آن از طرف دیگر، فقط به کمک کاربرد درست قوانین مربوطه و نگه‌داری تعادل معینی در زمینه‌های اقتصادی، مالی و پولی، عملی خواهد بود. تعادل بین قسمت ۱ و ۲ از ضروریات اساسی می‌باشد.

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تولید، خصوصی است و روابط از طریق قوانینِ رقابت و مقابله تنظیم می‌شود. کوشش برای سود هر چه بیش‌تر به توسعه‌ی ناموزون[2] و نابرابر (در میان بخش‌ها و شاخه‌های مختلف، در نواحی مختلف یک کشور و در میان کشورهای گوناگون) منتهی می‌شود که از خصوصیات همیشگی این سیستم می‌باشد. موتور محرکه در تولید عبارت است از سود برای صاحبان صنایع و نه پیشرفت متناسب و موزون تمام سیستم اقتصادی بر روی هم. از طرف دیگرف مقرّراتی که رعایت آن‌ها می‌تواند تعادل لازم را ایجاد کند مربوط

[1] -Effective Demand
[2] -Uneven Development

به اقتصاد به‌طور کلی است و نه فقط مؤسسات و کارخانجات صنعتی. هر چه‌قدر هم که این نوع مقرّرات به‌طور رسمی جزء قوانین وارد شود، هیچ‌گاه نمی‌توان آن‌ها را به‌طور کامل و صحیح در یک اقتصاد مبتنی بر رقابت به اجرا درآورد. در حقیقت این قوانین حتی قابل اجرا هم نیستند. زیرا دولت بورژوایی که در پی انجام آن است، در حقیقت یک دولت طبقاتی است. دولت دراین جوامع تجسمی از سرمایه و ماهیت آن می‌باشد که در خدمت سرمایه و نه در خدمت اقتصادِ عمومیِ جامعه قرار دارد. در این شرایط، دولت در بهترین حالت می‌تواند به نوعی سازش بین نیازهای اساسی سرمایه و لزوم حفظ و نگه‌داری موتور اقتصاد عمومی دست یابد. با توجه به این‌که عدم موفقیت در این امر منافع سرمایه‌داران را در خطر قرار خواهد داد، دولت هم‌واره کوشش می‌کند تا هر نوع عدم تعادل پدیدار شده بین این دو بخش را از بین ببرد. تا جنگ جهانی دوم به‌طور منظم این عدم تعادل‌ها ظاهر شدند و گاهی تا آستانه‌ی بحران هم پیش رفتند.

این‌طور به نظر می‌رسد که نتیجه‌گیریِ بالا با پرسش دوم که عبارت بود از این‌که چگونه می‌توان نبود یک بحران عمومی از سال ۱۹۳۳ به بعد را توضیح داد؟ در تضاد است. اجازه بدهید که موضوع را روشن کنیم: از جنگ دوم جهانی به بعد هیچ نوع بحران عمیق که تمام یا بخش بزرگی از جهان سرمایه‌داری را تحت تأثیر قرار داده باشد، مشاهده نمی‌شود. در عین حال بسیاری از کشورها دوران‌های رکود کم و بیش جدّی‌ای را تجربه کرده‌اند که به دنبال خود یک دوران رشد سریع به هم‌راه داشته است. ایالات متحده دوران رشد سریع خود را داشت. آلمان و ایتالیا «معجزات» خود را داشتند (که بین دو رکود کم و بیش عمیق ساندویچ شده بودند). فرانسه نیز تجربه مشابهی را، اگر چه با شدت کم‌تر، از سرگذرانده است. در حالی که انگلستان در یک حالت رکود کم و بیش دایمی سر می‌برد، ژاپن برعکس در یک دوران رشد نسبتاً پایدار و طولانی قرار دارد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که پیشرفت جهان سرمایه‌داری به‌طور ناموزون در زمان و مکان ادامه داشته است[۱].

رکودها و توقف‌های اقتصادی که در بالا شرح داده شد، هیچ‌گاه به آن حد نرسیدند که وجه مشخصه یک بحران باشند. زیرا ناپایداریِ ذاتیِ نهفته در مسیر پیشرفت سرمایه‌داری، جریانی را به وجود می‌آورد که به هم‌راهی چند عامل مشخص دیگر می‌تواند در جلوگیری از ظهور بحران‌ها مؤثر باشد. مهم‌ترینِ این عوامل نقش جدید دولت می‌باشد. تا جنگ جهانی دوم دولت‌های سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی از جهت وسایل و امکانات اقتصادیِ موردِ لزوم جهت دخالت در اقتصاد، مجهّز و قوی نبودند. ولی از آن زمان به بعد، وسایل و امکاناتی نظیر وام، پول،

[۱] - توجه به این نکته ضروری‌ست که بحران‌های سال‌های ۵-۱۹۷۳ و ۹-۱۹۷۷، که در پی آن سرمایه‌داری جهانی دست به بازآراییِ کلان خود در قامت نئولیبرالیسم زد، در این کتاب بررسی نشده است، چرا که در ابتدای دهه‌ی هفتاد میلادی به تحریر درآمده است. در این‌باره کتاب‌های روشن‌گر فراوانی در دست‌رس است که می‌توان بدان‌ها مراجعه کرد، هم‌چون «تاریخ مختصر نئولیبرالیسم» اثر دیوید هاروی، «تبیین بحران سرمایه‌داری» اثر کریس هارمن، «بحران در اقتصاد جهانی» اثر رابرت برنر و ... . در ضمن بحرانی که از سال ۲۰۰۸ شروع شده است و تاکنون نیز ادامه داشته است، را می‌توان یکی از جهان‌گسترترین و عمیق‌ترین بحران‌های تاریخ سرمایه دانست، که انقلاب‌های هنوز تعیین تکلیفِ نهایی نشده‌ی خاورمیانه، جنگ لیبی و آشوب سوریه، وضعیت یونان و اسپانیا و ... ، جنبش تسخیر وال استریت و ... را می‌توان از تبعات این بحران دانست. (ببین تا چه زاید، شب آبستن است.)

قیمت‌ها، کمک‌های مالیِ مستقیم یا غیر مستقیم به مؤسسات اقتصادی، تجارت خارجی، سیاست مالیاتیِ چندگانه و غیره را در اختیار دارند که استفاده از آن‌ها را به‌طور کم و بیش مؤثری آموخته‌اند. برنامه‌ریزیِ اقتصادی (که به تنهایی ناکافی است)، در مقیاس متوسط اعمال شده است و از این راه کوشش‌هایی انجام یافته تا شرایطی ایجاد شود که در آن عدم تعادلِ غیرِ قابلِ اجتنابِ سیستم سرمایه‌داری کم‌تر زیان‌بار باشد. بعضی از دولت‌ها تبدیل به کارفرما و اداره‌کننده‌ی بخش‌های اساسی خدمات عمومی (انرژی و حمل و نقل و...) شده‌اند[1]. این دولت‌ها می‌توانند تا اندازه‌ای پدیده‌های اقتصادی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهند و سیستم اقتصادی را در مقابل بعضی از ضربه‌ها و جهش‌های ناگهانی حفاظت کنند. آن‌ها می‌توانند از وسایل مختلفی برای تأثیر مستقیم بر روی سرمایه‌گذاری‌ها، تراکم سرمایه، بازسازی صنایع و غیره استفاده کنند. بسیار مشکل است که تأثیر یک بودجه‌ی دولتی را که شامل بیش از یک پنجم تولید ملی و ارزش خدمات شهری و نظامی است، در جلوگیری از ظهور بحران اقتصادی محاسبه کرد. انباشت عظیم سرمایه یکی از خصوصیات سرمایه‌داری امروز می‌باشد و یکی از مشکلات اصلی آن عبارت است از استفاده‌ی مقرون به صرفه از سرمایه‌های جدید. (صنایع نظامی قدرت‌مند دولتی به سادگی این‌چنین سرمایه‌هایی را جذب کرده و سرمایه‌های مشابه را تشویق به پیوستن می‌کنند). با توجه به این‌که مشتری آن‌ها دولت است ـدر حقیقت دولتِ «خودشان»ـ قیمت‌ها چنان تعیین می‌شود که امکان کسب سودهای ویژه فراهم می‌گردد و این امر در جهت خلاف «گرایش نرخ سودآوری به کم شدن» عمل می‌کند. بالاخره، از راه دست‌مزدها و حقوق‌هایی که این صنایع پرداخت می‌کنند یک نوع قدرت خرید اضافی ایجاد می‌شود که با یک افزایش نسبی در [میزان تولید] کالاهای مصرفی هم‌راه است.

جنبه‌های ویژه و جدیدی از پیشرفت سرمایه‌داری وجود دارد که مستقل از نقش دولت، و به عنوان یک نوع دفاع در مقابل بحران عمل می‌کنند. تکنولوژی جدید به هم‌راه رقابت شدید که منجر به انحصارگرایی شده است و جابجایی وسایل و ابزار را با سرعت بسیار بیش‌تر از گذشته امکان‌پذیر ساخته است، زمان سیکل اقتصادی را کوتاه‌تر کرده و از این‌که رکود توسعه پیدا کند و تبدیل به یک بحران کامل گردد جلوگیری کرده و هم‌چنین باعث گسترش هر چه بیش‌تر تولیدات در قسمت ۱ می‌گردد. این گسترش که متکی به تعداد بیش‌تری نیروی کار می‌باشد، قدرت خرید افراد شاغل در قسمت ۱ را افزایش می‌دهد که به نوبه‌ی خود باعث پیشرفت تولیدات

[1]-این روند دولتی شدن سرمایه‌داری، با ظهور نئولیبرالیسم رد اواخر دهه‌ی هفتاد قرن بیستم، در مسیر دیگری افتاد و خصوصی‌سازیِ همه‌چیز در دستور کار سرمایه‌داری جهانی قرار گرفت و آرام آرام، سرتاسر کشورهای جهان را در بر گرفت. این روند به هیچ‌وجه به معنای کم شدن نقش دولت سرمایه‌داری نبوده، بل‌که دقیقاً برعکس، این دولت‌های بزرگ دنیا، یعنی آمریکای ریگان و بریتانیای تاچر بودند که با توسل به قهر در داخل و خارج کشورهایشان، منطق نئولیبرالیسم را پیش بردند. در اصل، دولت سرمایه‌داری به مثابه هیأت اجرایی سرمایه و طبقه‌ی سرمایه‌دار، پیش‌بَرَنده‌ی منطق آن‌هاست و با دگرگونی‌ها در منطقِ حرکت سرمایه، حرکت آن نیز با تغییر ریل مواجه می‌شود.

قسمت ۲ می‌گردد. توسعه‌ی قسمت اخیر با توجه به خصوصیات جدید پدیده‌ای که «جامعه مصرفی[۱]» خوانده می‌شود، شتاب بیش‌تری می‌گیرد: تغییرات پایان‌ناپذیر محصولات و یا نحوه‌ی ارایه‌ی آن‌ها، انواع مختلف وسایل با مدل‌های گوناگون، تولیدات جدید با تغییرات ناچیز که تحت یک نام تجاریِ دیگر به بازار ریخته می‌شود، گسترش مصرف اجناس، ـتمام این‌ها دست به دست هم می‌دهند تا از انسان یک ماشین مصرف بسازند. این امر از طریق تأثیر منفی تبلیغات گیج‌کننده و شکل‌های جدید وام دادن که به منظور ایجاد و شتاب بخشیدن به تقاضاهای بالقوه‌ی آدمی طرح‌ریزی شده است، عملی می‌گردد.

این جامعه مصرفی به‌طور اجتناب‌ناپذیر باعث باد کردن چیزی که «بخش سومین» یا به‌طور دقیق‌تر «بخش تجارت» در کلی‌ترین شکل آن، نامیده می‌شود، می‌گردد. بنابراین، سرمایه‌ی مازاد را می‌توان در خارجِ بخش تولیدی سرمایه‌گذاری کرد و از این راه کارگران جدیدی را به استخدام درآورد که قدرت خرید آن‌ها نهایتاً به گسترش تولیدات در بخش ۲ منتهی می‌شود. تمام این عوامل در کسب ارزش اضافی بیش‌تر و در نتیجه ادامه‌ی انباشت سرمایه شرکت و دخالت دارند.

عملکرد این عوامل به صورت دخالت مستقیم علیه بحران اقتصادی، چنان‌چه از سوی دولت باشد یا از شکل جدید توسعه سرمایه‌داری مشتق شده باشد، به هیچ طریقی ماهیت اصلی سیستم را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد و یا تأثیر اساسی قوانینی را که بر آن حاکم است، از بین نمی‌برد. این عوامل ممکن است بعضی از گرایش‌ها را دراین سیستم سرعت بخشند و یا آهسته کنند، ولی به هیچ‌وجه قادر به انتقال این گرایش‌ها و ناهماهنگی‌ها به پدیده‌ای مخالف اصلشان نخواهند بود. در حقیقت تضادهای ذاتی سیستم هنوز وجود دارند.

بیش‌تر راهِ‌حل‌هایی که برای مقابله با بحران ارایه می‌شوند دارای یک خطر قابل توجه هستند: آن‌ها دارای آثار تورّمی می‌باشند. گسترش تسلیحات باعث ایجاد تقاضاهای مؤثری می‌شود بدون این‌که افزایش متناسب با آن در مقدار کالاهای موجود برای مبادله صورت پذیرفته باشد، گسترش «بخش سومین» اقتصاد، فقط می‌تواند باعث افزایش نسبی در تولید کالاها در دراز مدت گردد. وام نیز به نوبه‌ی خود این اثر تورّمی را شدیدتر می‌کند. این مرحله از سرمایه‌داری، که به قیمت عدم تعادل در بخش‌های مختلف اقتصاد، موفق به وارونه جلوه دادن حقایق شده است، در روند رشد خود یک خطر جدید و قابل توجه را خلق کرده است: تورم پایان‌ناپذیر و همگانی. به هم‌راه سقوط و درهم‌ریزیِ سیستمِ پولیِ بین‌المللی، این موضوع یکی از بزرگ‌ترین خطرات برای سیستم سرمایه‌داری می‌باشد.

[۱] -Consumer Society

«فصل ده»

قدرت انحصارات:

چهره‌ی جدید امپریالیسم

در فصل قبل دیدیم که همه‌ی سرمایه‌داران به‌طور برابر از انباشت سرمایه استفاده نمی‌برند، بل‌که این امر معمولاً به تراکم سرمایه در دست اقلیت ممتازی منتهی می‌گردد. تراکم سرمایه در حقیقت نتیجه‌ی رقابت است. در جریان رقابت بعضی از مؤسسات قوی‌تر از بقیه هستند. آن‌که قوی‌تر است ضعیف‌تر را نابود می‌سازد و یا در اختیار خود می‌گیرد و رقابت از بین می‌رود. مؤسساتِ عظیمِ نوظهور که بر اثر تراکم سرمایه بوجود می‌آیند، به رقابت شدیدتر در سطح بالاتری می‌پردازند. رقابت باعث تراکم سرمایه می‌شود و تراکم دوباره به رقابت منتهی می‌گردد. یک بار دیگر می‌توان حرکت دیالکتیکی که توسعه اقتصاد در جامعه را تنظیم می‌کند تشخیص داد.

لنین تحقیق ویژه‌ای را درباره‌ی اولین حرکت بزرگ دنیای سرمایه‌داری به سمت تراکم، که در اواخر قرن نوزدهم اتفاق افتاد، انجام داد. تراکم سرمایه، به بهترین صورت در تمایل به انحصارگرایی[۱]، خود را نشان می‌دهد. یک انحصار در کامل‌ترین صورت، به شکل یک صنعت است که دارای تسلط مطلق بر تمام بازار می‌باشد. این چنین مؤسسه‌ای در دنیای واقعی بسیار نادر است و منظور از انحصار معمولاً شرکت‌های بزرگ هستند که بر قسمت قابل توجهی از یک بازار فروش خاص تسلط دارند و کوشش می‌کنند که آن را به سراسر بازار گسترش دهند. در اروپای غربی، در طی سال‌های آخر قرن نوزدهم، این نوع انحصارات چنان سریع رشد یافتند که به زودی بازارهای ملی (داخلی) برای فعالیت آن‌ها کوچک بودند. موانع گمرکی از رقابت واقعی بین انحصارات انگلیسی، فرانسوی و آلمانی در خاک کشورهای خودشان جلوگیری می‌کرد. از طرف دیگر تعداد زیادی کشور در آفریقا و آسیا وجود داشت که هنوز در خارج سیستم سرمایه‌داری و یا خارج از دامنه‌ی نفوذ آن قرار داشتند. به‌علاوه، اکثر این کشورها دارای قدرت دفاعی بسیار ضعیفی بودند. کشورهای اصلی اروپای غربی، که به دنبال اهداف سرمایه‌دارهای خودشان بودند، یک موج جدید و نیرومندی از هجوم استعماری را آغاز کردند که مخصوصاً طراحی شده بود تا یک «فضای اقتصادی» وسیع و خاصی را برای انحصارات مربوط به خود تهیه و تأمین کنند.

چنین بود که امپریالیزم، «بالاترین مرحله سرمایه‌داری» به دنیا آمد. امپریالیزم چیزی به جز سرمایه‌داری نیست که به ابعاد و اندازه‌ی معینی رشد کرده است، و در عین حال مستلزم تغییرات کیفی و دگرگونی‌هایی در منابع و

---

[۱] -Monopoly

روش‌هایش نیز می‌باشد. از ابتدا سرزمین‌های مستعمره بعضی از مواد خام (نفت) و برخی از تولیدات برای مصرف توده‌ها را برای امپریالیزم تهیه می‌کردند، ولی مهم‌تر از همه، آن‌ها راه خروجی برای کالاهای صادراتی و سرمایه‌گذاری‌های مالی ـکه دارای چنان انباشت سریعی بود که در کشور اصلی به‌کار انداختن آن امکان‌پذیر نبود- در اختیار امپریالیزم قرار می‌دادند. از این راه امپریالیزم امکان یافت تا تأثیرِ ناهماهنگیِ ذاتیِ سیستمِ سرمایه‌داری و گرایش نرخ سودآوری به کم شدن را تا اندازه‌ای تحت کنترل درآورد.

از طرف دیگر استعمارگرایی[۱]، رقابت بین کشورهای امپریالیستی را افزایش داد. بعضی دارای تعداد بیش‌تری مستعمره بودند و بعضی کم‌تر. نهایتاً تقسیم جهان تا آخر قرن نوزدهم کامل گردید. بدین‌ترتیب برای آن‌هایی که بد شانس‌تر بودند چیزی باقی نماند جز این‌که به دنبال تقسیم دوباره‌ی جهان از راه زور بروند. علت اصلی جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) را باید در این امر جستجو کرد. در پایان جنگ شاهد تقسیم دوباره‌ی آفریقا به قیمت ناپدید شدن آلمان از صحنه جهانی هستیم. در فاصله بین دو جنگ جهانی دنیای سرمایه‌داری کم و بیش حالت ایستا و ثابتی داشت، با صدور ثابت کالا و سرمایه و یک نوع حرکت آهسته به سمت تراکم[۲].

در دوران بعد از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵، تغییرات اساسی چندی به وقوع پیوست. اقتصاد دنیای سرمایه‌داری نیروی تحرک خود را از راه بازسازی‌های لازم دوباره به دست آورد، از طریق یک انقلاب جدید فنی و علمی تأثیر و کاربرد خود را بیش‌تر کرد، و آموخت که چگونه انواع گوناگون مُسکِّن‌ها و وسایل جلوگیری‌کننده را برای اجتناب از رکودها و پس‌رفتن‌ها و تبدیل شدنِ آن‌ها به بحران‌های عمومی، به‌کار برد. در این شرایط، رشد به سرعت انجام گرفت، صدور کالاها و سرمایه به شدت افزایش یافت، و نرخ انباشت سرمایه به سطح جدیدی رسید که باعث ایجاد یک حرکت پیش‌بینی نشده به سمت تراکم سرمایه گردید. این پیشرفت‌ها از ایالات متحده و انگلستان آغاز شد و به ژاپن و بعضی از کشورهای اروپای غربی توسعه پیدا کرد. این موج کمی دیرتر به فرانسه رسید و تا اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به سطح قابل ملاحظه‌ای نایل گردید. اتحادهای جدید بین مؤسسات، گروه‌بندی‌ها و غیره به‌طور روزافزونی اعلام شدند، که اغلب با سرمایه‌های خارجی در کشور مربوطه شریک بودند.

در همین دوران یک جریان غیر قابل مقاومت برای رهایی و آزادی سیاسی در سرتا سر آفریقا و آسیا گسترش یافت که در نتیجه‌ی آن اکثر کشورها استقلال اسمیِ خود را از طریق مسالمت‌آمیز یا مبارزات آزادی‌بخش به‌دست آوردند. این نوع استقلال را به این دلیل «استقلال اسمی[۳]» ذکر می‌کنیم که هم‌واره با غارت کشورهای

---

[۱] -Colonialism

[۲] -منظور نویسنده برمی‌گردد به نبود تغییرات بزرگ در تقسیم امپریالیستی جهان، وگرنه رکود بزرگ اواخر دهه‌ی ۲۰ و اوایل دهه‌ی ۳۰، در بین دو جنگ اتفاق افتاد و انقلاب‌های مجارستان، آلمان، ایتالیا و اسپانیا و رشد فاشیسم و مقابله حاد نظامیِ سرمایه‌داری جهانی با انقلاب اکتبر روسیه، در همین زمان رخ دادند و سایر حوادث تاریخی. برای آشنایی تحلیلی با این دوره از تاریخ اروپا، می‌توان به کتاب‌های «عصر نهایت‌ها» اثر هابز باوم، «تاریخ جمهوری وایمار» اثر آرتور روزنبرگ، «شوراها در غرب» اثر دنی گلکشتاین و ... مراجعه کرد.

[۳] -Nominal Independence

تازه استقلال‌یافته که بعداً به کشورهای جهان سوم معروف شدند، هم‌راه بود. شکل جدید به سادگی با موقعیت جدید و نواستعماری[1] تطبیق یافته بود و معمولاً از طریق حکومت‌های وابسته و دست‌نشانده که در پنهان گوش به فرمان اربابان امپریالیستشان هستند، اعمال می‌شود.

امروزه سرمایه‌داران و انحصارات در حقیقت جانشینان همان‌هایی هستند که در آغاز این قرن کار را شروع کردند، ولی چند دگرگونی اساسی هم در این میان رخ داده است.

با در نظر گرفتن انحصارات، دیده می‌شود که انباشت سرمایه و تراکم آن مختص به بخش صنعتی نبوده است، بل‌که از قرن نوزدهم به بعد یکی از مشخصات بانک‌داری هم به شمار می‌رفته است، که تحرک بزرگی در تأسیسِ بانک‌های سرمایه‌گذاری[2] ایجاد نموده است. این‌ها بانک‌های ویژه‌ای هستند که فعالیتشان را بر روی سرمایه‌گذاری در مؤسسات مختلف و متفاوت، با تأکید بیش‌تری بر صنعت، متمرکز کرده‌اند، و اغلب به دنبال در اختیار گرفتن و کنترل آن‌ها هستند. بنابراین سد و مانع بین سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی در حال فروریختن است. از آن‌جایی که سرمایه‌ی بانکی هر روز بیش‌تر و عمیق‌تر در «سرمایه صنعتی[3]» رخنه می‌کند، عبارت «سرمایه‌ی مالی[4]» متناسب‌تر است. بسیاری از کمپانی‌های بزرگ صنعتی، سود انباشت شده‌شان را در مؤسّساتی که در بخش‌های گوناگون دیگری فعالیت می‌کنند، سرمایه‌گذاری کرده‌اند. عملکرد آن‌ها شبیه به بانک‌های سرمایه‌گذاری می‌باشد و کمپانی‌های فرمان‌روا[5] نامیده می‌شوند.

سرمایه‌دارانی که هم در بانک‌های اعتباری نفوذ دارند و هم کمپانی‌های عظیم را اداره می‌کنند، دارای قدرت خاصی در دنیای سرمایه‌داری هستند که «الیگارشی[6]» نامیده می‌شوند. این نام، هم‌چنین به سرمایه‌دارانی که کمپانی‌های فرمان‌روا را در دست دارند و فعالیت خود را گسترش داده و رشته‌های گوناگونی را در اختیار می‌گیرند نیز اطلاق می‌شود. در حقیقت بخش‌های مالی، تجاری و صنعتی روزبه روز بیش‌تر در یک‌دیگر ادغام می‌شوند.

---

[1] -New Colonialism

[2] -Investment Banks

[3] -Industrial Capital

[4] -Financial Capital

[5] -Holding Companies

به شرکت‌هایی گفته می‌شود که خود در رأس ده‌ها و صدها شرکت زیرمجموعه‌شان قرار دارند و توسط این شرکت‌های زیرمجموعه، فعالیت‌های خود را در بسیاری از عرصه‌ها گسترش می‌دهند.

برای آشنایی حداقلی از این‌که چگونه در حال حاضر این انحصارها و شرکت‌های غول‌پیکر، که اغلب خصوصی بوده و البته از ارتباطات و حمایت‌ها دولتی و نفوذ در دولت برخوردارند، نبض اقتصاد ایران در دستشان است، می‌توانید به نوشته‌ی «انحصارها بر اقتصاد ایران چیره شده‌اند، اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ایران» اثر رامین معتمد نژاد، استاد اقتصاد در دانشگاه پاریس و سوربون، مراجعه کنید.

[6] -Oligarchy

حکومت معدودی از توان‌گران و قدرت‌مندان و اغنیا بر آحاد جامعه و تعیین سرنوشت آن‌ها

بنابراین الیگارشی عبارت است از تعداد کمی از سرمایه‌داران بسیار بزرگ که قدرت مستقیم یا غیر مستقیم آن‌ها بر تمام اقتصاد تسلّط دارد. قدرت حقیقی آن‌ها بسیار بیش‌تر از چیزی است که در مقدار سرمایه‌ی متعلق به آن‌ها، بازتاب یافته است. از آن‌جایی که سهام‌داران کوچک و متوسط معمولاً در جلسات شرکت نمی‌کنند و در انتخاب نمایندگان دخالتی ندارند، یک کمپانی می‌تواند به‌وسیله‌ی شخص یا اشخاصی که حدود۳۰ درصد، ۲۰ درصد و یا حتی کم‌تر از سهام را در اختیار دارند کنترل گردد. تلاش برای در اختیار گرفتن کمپانی‌های کوچک‌تر و فرعی، تعداد سهام لازم برای کنترل مؤسسه اصلی را حتی بیش‌تر هم کاهش می‌دهد.

فرض کنید که به‌طور میانگین مقدار سهام لازم برای کنترل یک گروه از مؤسسات مالی ۳۳ درصد باشد و اگر کمپانی A در این گروه را بتوان با ۳۳ درصد از سهامش کنترل کرد، و این کمپانی به نوبه‌ی خود صاحب ۳۳ درصد از سهام کمپانی فرعی B باشد، گروه مؤسسات قادر است با ۳۳ درصد از ۳۳ درصد، یعنی با ۱۱ درصد کمپانی فرعی B را نیز کنترل کند. و هیچ عاملی وجود ندارد که کمپانی فرعی B را از شرکت در کمپانی فرعی دیگری بازدارد. به همین دلیل است که سرمایه‌های بانک‌های سرمایه‌گذاری و کمپانی‌های فرمان‌روا معمولاً از طریق شبکه‌ی پیچیده‌ای از کمپانی‌های فرعی، سرمایه‌گذاری می‌شود. چنین است که سرمایه‌ای برابر با ۱۰۰ واحد ممکن است یک امپراتوری ۵۰۰ و یا ۱۰۰۰ واحدی را کنترل کند. در ۱۹۷۳ کمپانی مالی سوئز و بانک هند و چین اعتراف کردند که کنترل ۳۰۰ تا ۴۰۰ کمپانی را در اختیار دارند.

انحصارات صنعتی و بانکی گرایش روز افزونی به گسستن از مرزهای ملی از خود نشان می‌دهند و معمولاً «انحصارات چند ملیتی[1]» خوانده می‌شوند که اصطلاح چندان دقیقی نیست. این‌ها مؤسسات عظیم و بانک‌های سرمایه‌گذاری‌ای هستند که میدان فعالیتشان به آن سوی مرزهای کشور اصلی کشیده شده است و معمولاً در تمام دنیا رخنه کرده‌اند. ۲۰۰ عدد از بزرگ‌ترین مؤسسات دنیا وابسته به حدود ۲۰ کشور هستند. کمپانی «جنرال الکتریسیته» که یک کمپانی فرانسوی است، یکی از انحصارات نه چندان بزرگ بین‌المللی می‌باشد. با وجود این در گزارشِ ۱۹۶۹ این کمپانی تصریح شده است که در بیش از ۱۰۰ کشور جهان حضور دارد. هم‌چنین «سیتی‌بانک» که بانک تجارتی واقع در نیویورک می‌باشد، شعبات، وابستگی‌ها و شرکت‌های فرعی در بیش از ۱۰۰ کشور جهان دارد.

با قاطعیت می‌توان گفت که اکثر کمپانی‌های بزرگ و تقریباً تمام انحصارات، ماورای ملی[2] هستند. مهم‌ترین این‌ها، آن انحصارات صنعتی هستند که کارخانه‌های تولیدی‌شان در سراسر جهان پراکنده است. انحصار تولید

[1] -Multi National Monoplies
[2] -Transnational

آلومینیوم در فرانسه، یعنی شرکت «پی جی نی» یک نمونه جالب می‌باشد: در سال ۱۹۷۲، ۴۴ درصد از تولیدات آن در فرانسه و ۵۶ درصد آن در ۵ کشور دیگر، از ایالات متحده تا کامرون، انجام یافته بود.

مؤسسات و کارخانجات نه فقط قادرند به صورت ماورای ملی درآیند، بل‌که در صورتی‌که سرمایه‌های آن‌ها از چند کشور مختلف تأمین شده باشد، به شکل مؤسسات چند ملیتیِ حقیقی در می‌آیند. این کمپانی‌ها معمولاً از پیوستن تعدادی انحصارات ملی از کشورهای مختلف به وجود می‌آیند. شرکت‌های چند ملیتی هنوز در کشورهای صنعتی چندان متداول نیستند، در حالی‌که به‌طور روز افزونی در کشورهای جهان سوم زیاد می‌شوند.

شکل‌های دیگری از همکاری نسبی با اتحادهای بین‌المللی بین انحصارات کشورهای مختلف وجود دارد. نتیجه‌ی کلی نکات ذکر شده عبارت است از گرایش عمومی انحصارات، به تنهایی و یا با ترکیب چندتایی، به گسترش تسلط خود بر تمام بازارهای جهانی به منظور شتاب بخشیدن به انباشت و تراکم سرمایه. هم‌چنین خواست آن‌ها چنین است که قادر باشند به همان آزادی که بین دو شهر یک استان تجارت می‌کنند، بین شیکاگو، پاریس و سنگاپور هم تجارت کنند و به همان آزادی‌ای که می‌توانند کارخانجات خود را در یک کشور صنعتی به‌پا دارند، قادر باشند که کارخانجاتی در کشورهای مختلف ایجاد کنند. بالاخره آرزوی آن‌ها یک سیستم اقتصاد جهانی و روابط سیاسی است که جریان آزاد سرمایه و کالا را تضمین کند و آرزوهای مختلف و گردش آن‌ها را تحت نظم خاصی درآورد. بازار مشترک کشورهای اروپایی یک نمونه‌ی محلی از چنین مقرّرات جهانی‌ای می‌باشد. بحران‌های متناوبی که در بازار مشترک رخ داده است نشان‌دهنده مشکلات عظیمی است که در راه ایجاد این‌گونه مقررات جهانی وجود دارد (حتی بدون در نظر گرفتن امکان وقوع انقلاب در یکی از کشورها). همان‌طور که دیدیم هر کنشی با واکنشی مخالفِ آن هم‌راه است و هر پیش‌رفتی تضادهایی در داخل خود می‌پروراند. البته جهت حرکت یک موقعیت با توجه به جنبه غالب تضاد، قابل تشخیص است. امروزه در سرمایه‌داری انحصاری این جنبه‌ی غالب، گرایش به یک‌دست و یک‌جور کردن مقررات جهانی می‌باشد.

امروزه چندان شکی نسبت به این حقیقت که انحصارات بین‌المللی از راه‌های گوناگون جهان سوم را غارت می‌کنند، وجود ندارد. ولی بحث دربارەی مقایسه‌ی مقدار این غارت نسبت به ارزش اضافی عظیمی که از کار کارگران در کشورهای «پیشرفته» به دست می‌آید، و تأثیر آن بر روی این سیستمِ در حال زوال، هم‌چنان ادامه دارد.

از طریق تجارت، یکی از مهم‌ترین اشکال غارت عملی می‌گردد. می‌دانیم که ارزش یک کالا بر حسب مقدار «کار به لحاظ اجتماعی لازم[۱]» برای تولید آن تعیین می‌گردد و همین‌طور می‌دانیم که ارزش نیروی کار به‌وسیله‌ی ارزش کالای مورد نیاز برای تهیه و باز تولید آن بیان می‌گردد. قابل ذکر است که ارزش این کالاها در کشورهای

[۱] -Socially Necessary Labor

توسعه‌نیافته بسیار پایین‌تر است، یعنی کمی بیش از «حداقل فیزیولوژیکی» (دقیقاً همان مقداری که برای مایحتاج و کار ضروری است). در کشورهای پیشرفته ارزش این کالاها شامل ترکیبی از هزینه‌های شخصی و اجتماعی می‌گردد. در نتیجه حتی اگر بر مبنای بارآوریِ تولیدیِ برابر حساب کنیم، که غیر واقعی است، ارزش نیروی کار در آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی بسیار پایین‌تر از اروپا و آمریکای شمالی است، به‌عنوان یک نمونه‌ی عینی اگر، قهوه، کاکائو، موز و غیره در همان کشورهای اروپایی یا آمریکای شمالی تولید می‌شد، قیمتی که مردم این کشورها برای این محصولات می‌بایستی بپردازند بسیار بالاتر از قیمت‌های فعلی می‌بود. به‌طور کلی این موضوع درست است که کشورهای توسعه‌نیافته کالاهایی را صادر می‌کنند که نسبتاً ارزان و کم ارزش می‌باشند، در حالی‌که کالاهای صادراتی کشورهای پیشرفته پر ارزش‌تر می‌باشند. این را «مبادله‌ی نابرابر» می‌نامند.

ارزش مالی این مبادله‌ی نابرابر تقریباً غیر قابل مجاسبه است. حداکثر می‌توان به‌طور تقریبی، حدس و گمانی زد. البته می‌توان توسعه و پیشرفت آن را اندازه‌گیری کرد، زیرا در جهت معکوس پیشرفت می‌کند. این امر را «زوال از طریق تجارت» می‌گویند، که در مورد هر کشوری عبارت است از نسبت میانگین ارزش یک تُن کالای صادراتی به یک تن کالای وارداتی. با مراجعه به آمار می‌دانیم که در ۱۹۷۰ کشورهای جهان سوم، روی هم رفته، مجبورند به مقدرا ۱۵ درصد، مواد خام صادراتی خود را نسبت به سال ۱۹۵۶، در مقابل مقدار معین و ثابتی از کالاهای ساخته‌شده که وارد می‌کنند، افزایش دهند. قسمتی از تولیدات این کشورها که صرف این ۱۵ درصد افزایش صادرات می‌گردد، تولید در راه پیشرفت خودشان نیست، بل‌که حاصل آن به نفع انحصارات و اقتصاد امپریالیستی تمام می‌شود.

اگر چه مقادیر گفته شده در مقیاس کشورهای جهان سوم قابل ملاحظه است، ولی این ارقام در رابطه با اقتصاد امپریالیست‌ها چندان بزرگ نیست، زیرا فقط ۱۹ درصد از مجموع تجارت خارجی تمام کشورهای پیشرفته با کشورهای جهان سوم انجام می‌گیرد، که شامل ۲/۲۵ درصد از تولیدات ناخالص آن‌هاست. این نسبت به تدریج در حال کم شدن است.

از طرف دیگر سرمایه‌ای که انحصارات امپریالیستی در جهان سوم سرمایه‌گذاری کرده‌اند، سود زیادی عاید آن‌ها می‌کند. از این سود مقدار بسیار کمی دوباره سرمایه‌گذاری می‌شود (کم‌تر از ۱۵ درصد)، و بقیه‌ی آن به کشورهای امپریالیستی فرستاده می‌شود. در ۱۹۷۱-۱۹۷۰ میانگین سالیانه‌ای برابر ۸/۸ میلیارد دلار از این طریق به کشورهای امپریالیستی فرستاده شد. با توجه به کمک‌های خارجی به جهان سوم در همان زمان این مبلغ برای آن‌ها کاملاً قابل ملاحظه است. ولی این مبلغ فقط معادل ۲ درصد از درآمدهای داخلی کشورهای پیشرفته را تشکیل می‌دهد و بنابراین برای آن‌ها چندان قابل ملاحظه نیست.

به‌طور خلاصه، سود فوق‌العاده[1] از تجارت نابرابر، به هم‌راه سود حاصل از سرمایه‌گذاری در جهان سوم و سایر اشکال غارت، دارای اثر جلوگیری‌کننده بر روی گرایش نرخ سودآوری به کم شدن در کشورهای امپریالیستی می‌باشد. این امر ممکن بود که در گذشته مهم باشد ولی امروزه یک مسئله حاشیه‌ای است و این نوع سود فوق‌العاده را نمی‌توان به عنوان دریچه‌ی اطمینان سیستم امپریالیستی در نظر گرفت.

این‌طور به نظر می‌رسد که کشورهای امپریالیستی از راه‌های دیگر برای بهره‌کشی از کشورهای جهان سوم استفاده می‌کنند. امروزه تمام ساختمان صنعتی امپریالیسم بر پایه‌ی انرژی (نفت) و مواد خام صنعتی به دست آمده از جهان سوم بنا شده. در سال ۱۹۷۵ کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی برای رفع نیازهای جهانی خود مجبور به تهیه مواد زیر از کشورهای عقب مانده بودند.

۵۰ درصد از احتیاجات مربوط به مواد نفتی

۳۵ درصد از احتیاجات مربوط به آهن

۵۰ درصد از احتیاجات مربوط به بوکسیت

۸۵ درصد از احتیاجات مربوط به کُرُم، منگنز و آنتی‌موآن

۷۰ درصد از احتیاجات مربوط به کبالت

۹۰ درصد از احتیاجات مربوط به قلع

۴۵ درصد از احتیاجات مربوط به مس

تمام کشورهای مهم صنعتی از این طریق وابستگی دارند. این امر نه فقط در مورد کشورهایی که از جهت منابع زیر زمینی نادارا هستند مانند انگلستان، آلمان، ایتالیا وژاپن، درست است؛ بل‌که در مورد کشورهایی نظیر ایالات متحده و فرانسه نیز صدق می‌کند. فرانسه زمانی بزرگ‌ترین تولیدکننده بوکسیت در جهان بود، ولی اکنون ششمین تولیدکننده است و فقط ۵ درصد از تولید جهانی را در اختیار دارد. ایالات متحده هنوز بزرگ‌ترین تولید کننده نفت و مس در جهان است (ولی اخیرا شروع به ذخیره کرده است) در عین حال مجبور به وارد کردن هر چه بیش‌تر از هر دو محصول می‌باشد.

این وابستگی مشترک برای مجموعه‌ی امپریالیست‌ها باعث شده است که در پی ایجاد یک نوع تسلط چند ملیتی بر منابع و ثروت‌های جهان سوم برآیند. به همین دلیل است که شرکت‌هایی بر پایه سرمایه‌های چند ملیتی ایجاد می‌شود که در زمینه استخراج منابع و انجام عملیات اولیه بر روی آن، در مناطق توسعه‌نیافته مخصوصاً آسیا، فعالیت می‌کنند. این نوع شرکت‌ها هنوز در سایر مناطق چندان متداول نیستند. انحصارات امپریالیستی جدید کاملاً ترجیح می‌دهند که در یکی از کشورهای جهان سوم فعالیت کنند، جایی که منابع زیرِزمینی در

[1] -Super Profit

اختیار همه است، و تجارت و جریان سرمایه تا آن‌جا که امکان دارد برای همه آزاد است. مواد خام کشورهای جهان سوم دریچه‌ی اطمینان اصلی و حیاتی‌ای را برای سیستم امپریالیستی و تک‌تک کشورهای امپریالیستی تشکیل می‌دهد. و بنابراین همگی آن‌ها من‌جمله دولت‌هایشان، به یک توافق اساسی دست یافته‌اند که آن‌ها بایستی سیستمی را پایه‌گذاری و تحکیم کنند که از طریق این سیستم بتوان مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را استثمار کرده و تحت نفوذ خود درآورند. کمک‌های جداگانه‌ی دولت‌های امپریالستی به جهان سوم، اکنون کاملاً در هماهنگی با منافع اقتصادی آن‌هاست. این کمک‌ها به گشودن راه سرمایه‌های خصوصی یاری می‌دهد و حمایت اکثر صاحبان قدرت را در جهان سوم تضمین می‌کند. کوشش برای کنترل جهان سوم اینک تبدیل به گرایش مسلط در سرمایه‌داری انحصاری گردیده است. این جریان در بعضی از زمینه‌ها هنوز ضعیف است، ولی هم اکنون با کارآیی و اندکی پنهان‌کاری، در راه تسلط بر کشورهای توسعه نیافته و غارت دست‌رنج آن‌ها گام برمی‌دارد. در مقابل، البته، آگاهی توده‌ها در این کشورها رو به رشد است و ندای اعتراض آن‌ها اوج می‌گیرد. [۱]

توضیح:

۱- این فصل چند ماه قبل از اعلان «جنگ نفت» به وسیله‌ی کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه در پاییز ۱۹۷۳، نوشته شده بود. این موضوع نمایش خیره‌کننده‌ای بود از وابستگی حیاتی کشورهای امپریالیستی به مواد خام کشورهای جهان سوم و مقاومت روزافزون این کشورها در مقابل تسلط امپریالیست‌ها.

«فصل یازده»

ماهیت واقعی دولت:

واقعیت دموکراسی بورژوایی

در زمان‌های دور، افراد بشر در خانواده، قبیله و گروه‌هایی بزرگ‌تر گردهم آمدند و سازمان کار و زندگی اجتماعی بر پایه آداب و رسوم، که از تجربه‌های افراد ایجاد شده بود و به‌وسیله‌ی همه رعایت می‌گردید، بنا نهاده شد. کار به‌طور مسالمت‌آمیز در این سیستم تقسیم شده بود. این سیستم را «کمون خصوصی» می‌نامند، زیرا هیچ‌کس، دیگری را استثمار نمی‌کرد. کمون برای هماهنگی فعالیت‌هایش به سازمان‌های ویژه و خاصی احتیاج نداشت و هیچ‌کس متخصّص در چیزی نبود.

با شروع بهره‌کشی همه چیز تغییر کرد. از هنگامی‌که یک گروه یا یک طبقه از اجتماع برای تسلط بر بقیّه و در اختیار گرفتن نیروی کار آن‌ها پیروزمندانه، زور به‌کار برد، تضادهای اجتماعیِ حاصل از این عمل حالت توافق و تعادل سابق را برهم‌زد و لزوم ایجاد سازمان‌ها و وسایل خاصی برای تداوم اجتماعی، که اینک نطفه‌ی برخوردهای داخلی را در خود می‌پروراند، حس شد. بنابراین هر نوع سازمان و مؤسسه‌ای الزاماً سرکوب‌گر و محدودکننده، و هم‌راه با سازمان‌دهی و مدیریت بود. با توسعه و پیشرفت این جامعه‌ی جدید، دولت از پیوستگی این سازمان‌ها پدیدار گشت.

بنابراین دولت به قدمت جامعه انسانی نیست. دولت فقط محصول جامعه طبقاتی است. در حقیقت برای تحکیم تسلط یک گروه اجتماعی بر سایر گروه‌ها، وجود دولت ضروری بود، بنابراین دولت نمی‌تواند در راه منافع همگان گام بردارد. بهره‌کش و بهره‌ده شباهتی به جز این‌که هر دو در دستگاه بی‌عدالتی و ستم گرفتارند، ندارد. دولت بر اثر موافقت مشترک همگان در یک مرحله‌ی معینی از تکامل بشر به وجود نیامد، که بعداً به‌وسیله‌ی یک طبقه‌ی مسلط و به‌خاطر منافع خودشان تصاحب شده باشد، بل‌که کاملاً دقیقاً مخلوق طبقات مسلّط می‌باشد.

در قبل دیدیم که شرایط مادی تولید و شیوه‌ی تولید بر روی هم زیربنای اقتصادی یا پایه‌های مادی هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند. این زیربناست که اخلاق، قانون، فرهنگ و ایدئولوژی، تقسیمات اجتماعی و زندگی عمومی، خلاصه در یک کلمه روبنای اجتماعی، که در آن میان دولت جزءِ مرکزی آن می‌باشد را تعیین می‌کند. بنابراین دولت بازتابی از زیربنای اقتصادی جامعه می‌باشد. به‌طور دقیق‌تر، دولت روابط اقتصادی مبتنی بر تسلط و بهره‌کشی را در حوزه‌ی خود بازتولید می‌کند، که شامل تمام مؤسسات و سازمان‌هایی است که یک ملت را

اداره و کنترل می‌کنند. اما دیالکتیک به ما می‌آموزد که به تمام جنبه‌های مختلف و متضاد یک پدیده توجه کنیم. در حقیقت با آن‌که دولت بدون شک بازتابی از زیربناست، ولی یک بازتاب بی‌جان و منفعل[۱] از آن نمی‌باشد. هنگامی که دولت ایجاد شد و به وجود آمد، تبدیل به یک نیروی ویژه با هستی ویژه‌ی خود می‌گردد و ممکن است در مقابل زیربنا، که به آن جان داده است و دولت بازتابی از آن می‌باشد، عکس‌العمل نشان دهد. این موضوع کمی پیچیده به نظر می‌آید که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

از آن‌چه تا کنون گفتیم نتیجه می‌شود که دولت بیان‌گر تسلط یک طبقه‌ی اقلیت و ابزار سرکوب آن می‌باشد. در نتیجه کارکرد اصلی دولت عبارت است از قانونی کردن خشونت. اگر خشونت و توسل به زور به‌عنوان حق کسی که قوی‌تر است بی‌پرده عنوان می‌شد، مقاومت و عکس‌العمل در مقابل آن تمام هستی جامعه را به مخاطره می‌انداخت. بنابراین اعمال زور می‌بایستی در قالب قوانین معمولی، و حتی مهم‌تر از آن، به‌صورت قوانین ابدی با ریشه‌های انسانی یا خدایی، ارایه شود. نقش اولیه دولت عبارت است از تحمیل قانون قوی‌تر به‌عنوان قانونی که هدف از آن تضمین خیر و خوبی همگی است. وارونه جلوه دادن حقایق یکی از مهم‌ترین وسایل مورد استفاده دولت می‌باشد.

دولت ضرورتاً به‌عنوان یک پدیده‌ی همیشگی تصور می‌شود، و تا هنگامی‌که تسلط طبقاتی وجود دارد و بنابراین شیوه‌ی تولیدی که این تسلّط را تضمین می‌کند بر قرار است دوام می‌آورد. حکومت، از طرف دیگر، فقط گروهی از افراد است که به منظور گرداندن دولت برای یک مدت معینی، که معمولاً کوتاه مدت است، مشغول کار می‌شوند. این تفاوت ممکن است به نظر کاملاً واضح برسد، ولیکن بایستی به خاطر سپرد که هر از چند گاهی ادعا شده است که دولت جدیدی بر سر کار آمده است. هنگامی که [مارشال] پِتن در جریان جنگ جهانی دوم به قدرت رسید، ادعا کرد که این «دولت فرانسوی» یک دولت جدید است و عده‌ی زیادی هم باور کردند. بیست سال بعد دوگل ادعا کرد که دولت را آن‌قدر «تغییر» داده است که ماهیت آن عوض شده است، و عّده‌ی زیادی هم گفته‌ی او را باور کردند.

ممکن است یک جریان اجتماعی آزادی‌خواه (سوسیال دموکراسی)، با تمایلاتی به‌کلّی متفاوت، با تکیه بر حمایت توده‌ها به قدرت برسد. ولی اگر این‌ها در دستگاه دولتی موجود جای بگیرند، به هیچ چیزی بیش از مدیریت یک دولت بورژوایی با تمایلات آزادی‌خواهیِ بیش‌تر دست نخواهد یافت. در نتیجه یک «بدیل (آلترناتیو) سوسیالیستی» فقط با قرار دادن یک دولت کاملاً جدید در محل سابق دولت بورژوایی امکان‌پذیر خواهد بود، زیرا شیوه‌ی تولید سوسیالیستی می‌بایستی منجر به خلق روابط تولیدی متفاوتی گردد که تسلط طبقه‌ی جدیدی را تضمین کند: طبقه‌ی کارگر.

[۱] -Passive

اکنون بهتر است نگاهی نزدیک‌تر به دولت به‌طور کلی، و دولت سرمایه‌داری انحصاری که در حال حاضر در بسیاری از نقاط جهان روبه‌روی ماست، بیافکنیم. به‌طورکلی دولت بورژوایی دو کارکرد عمده دارد: یکی بر پایی و به‌کار انداختن وسایل سرکوب و اجبار و دیگری که به همان اهمیت ولی کم‌تر آشکار است، نقش دولت در سازمان‌دهی دمکراسی بورژوایی است: یعنی مجموعه رسوم، مقرّرات و قوانین که سرکوب کارگران را به‌وسیله‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار سرپوشی می‌کند و یک تصویر قلّابی از برابری را ارایه می‌دهد. این دو نقش دولت از هم جدا نمی‌باشند و فقط به منظور تحلیل بهتر، آن‌ها را جداگانه ذکر کردیم.

ارتش و پلیس از مهم‌ترین وسایل سرکوب است که در اختیار دولت قرار دارند. از هنگامی‌که طبقات متضاد در جامعه پدیدار شدند، دیگر امکان نداشت که امر دفاع را به عهده همه گذاشت و آن‌ها را مسلح نگه‌داشت، زیرا اکثریت تحت ستم ممکن بود که سلاح‌هایشان را علیه ستمگران به‌کار اندازند. چنین بود که ارتش‌های حرفه‌ای تشکیل شدند و استفاده از سربازگیری محدود شد. از آن زمان به بعد بورژوازی فقط هنگامی متوسل به خدمت نظامی همه‌ی افراد می‌گردد که مطمئن باشد سربازانِ تازه وارد از نظر فکری معتقد به یک نوع میهن‌پرستیِ دروغین بوده و هنگامی‌که به خدمت فراخوانده شدند بتوان آن‌ها را در یک ارتش حرفه‌ای که فرمان‌برداریش بدون قید و شرط است و نظم حاکم بر آن غیر قابل فرار، به راحتی جای‌گزین نمود.

ارتش در دولت‌های سرمایه‌داری در خدمت طبقات حاکم سرمایه‌دار می‌باشد: در برخوردهای خارجی، که اغلب نتیجه‌ی رقابت‌های داخلی سرمایه‌داری است (مانند جنگ جهانی اول)، در کوشش برای به خون کشیدن قیام‌های مردمی (کمون پاریس، لشکرکشی به روسیه برای سرنگونی دولت انقلابی آن در سال‌های ۲۰-۱۹۱۷)، در گذشته برای تصرف مستعمرات و امروزه برای کمک به حکومت‌های وابسته‌ی نو استعماری (فرانسه در گابن و چاد، ایالات متحده در تایوان و ویتنام)، و بالاخره برای شکستن اعتصاب و تظاهرات تودها ی(پاریس ۱۹۶۸، شیکاگو ۱۹۶۸).

پلیس در کشورهای مختلف آن‌چنان آزادانه و در چنان مقیاس گسترده‌ای به‌کار گرفته شده است و چنان با خشونت رفتار کرده است که احتیاج به هیچ‌گونه تأکیدی در مورد نقشی که آن‌ها در دولت بازی می‌کنند وجود ندارد ـ در حقیقت پلیس تبدیل به سمبل حکومت‌ها شده است.

دادگستری، دادگاه‌ها و زندان‌ها، همه جزءِ وسیله‌های سرکوب هستند که در اختیار دولت قرار دارند، به جز قوانین که بعداً درباره‌ی آن‌ها صحبت خواهیم کرد. به کمک این وسیله‌ها یک نوع تبعیضِ غیر رسمیِ اجتماعی اعمال می‌شود. مزیّت‌هایی برای افراد ثروت‌مند موجود است: از جهت تواناییشان برای خرید بهترین وکلای دعاوی، یا خرید افراد فاسد دستگاه، از جهت شرایط بهتری که خواهند داشت چنان‌چه محکوم شوند، از جهت تعصبی که به نفع آن‌ها در ذهن قضات وجود دارد (که به ندرت قادر به غلبه بر احساسات همیشگی طبقاتی

خود می‌باشند)، و از جهت اعمال نفوذ در انتخاب هیأت منصفه به منظور حذف «افراد ناخواسته». در مورد زندانیان سیاسی ایجاد هر نوع تشکّلی برای دفاع از آن‌ها بسیار مشکل و گاهی غیر ممکن است، زیرا کسانی که بزه‌کارانِ سیاسی خوانده می‌شوند، هم‌واره کسانی‌اند که خود از مخالفین دولت بورژوایی هستند.

دستگاه‌های اداری دولتی اجرای نقش سرکوب و فشار را به عهده دارند. بوروکراسی از کنترل کسانی که آن را اداره می‌کنند خارج می‌شود و حتی از نمایندگان منتخب خود نیز حرف‌شنوی ندارد. قدرت نهاده شده در دستگاه دولت آن را در موقعیتی مافوق جامعه قرار می‌دهد. دولت تبدیل به یک نهاد دایمی و غیر قابل تعرّض شده که از سلسله مراتب معیّن و مشخّصی تشکیل یافته و در خدمت منافع قشر بالای بورژوازی قرار دارد.

بورژوازی برای این‌که سیستم فئودالیسم را از بین برده و خود تبدیل به طبقه‌ی مسلّط گردد، ناچار بود که حمایت توده‌های مردم را جلب کند. انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نمونه‌های کاملی از این امر هستند و به منظور جلب حمایت توده‌ها لازم بود که اصول عالی انسانی (حق همه افراد در تساوی در برابر قانون) مورد قبول بورژوازی باشد و خواست‌هایی را مطرح کند که باعث هم‌بستگی توده‌های مردم با وی گردد. دولت متناسب با سیستم سرمایه‌داری -یعنی جمهوری دمکراتیک یا دموکراسی بورژوایی- از ابتدا بر پایه‌ی شناخت آن‌چنان حقوق و آزادی‌هایی پایه‌گذاری شد که در عمل لزوماً به پوشاندن این واقعیت که قدرت به‌وسیله‌ی طبقه‌ی جدیدی به تصرّف در آمده است، کمک کند. جمهوری بورژوایی مجبور بود که این آزادی‌ها را بر روی پرچم جنبش خود بنویسد، ولی از هیچ کوششی برای محروم کردن توده‌ها از دست‌یابی به این آزادی‌ها فروگذار نکرده است. به همین دلیل است که دورویی و ریاکاری یکی از خصوصیات ضروری چنین سیستمی است. بورژوازی به زودی دریافت که بهترین روش برای محدود کردن این حقوق، این نیست که مستقیماً با آن‌ها مخالفت کند و یا آن‌ها را کاهش دهد. بسیار بهتر بود که چنین آزادی‌هایی را قبول داشته باشد ولی در عمل آن‌ها را از هر نوع مفهومی تهی کند. بنابراین دموکراسی بورژوایی ثابت نموده است که یک دموکراسی غیر واقعی است، و عمل آن در ارتباط با طبقه کارگر در تضاد دایمی با ادعاهایش درباره دموکراسی می‌باشد.

اگر چه آزادی به دست آمده برای طبقات تحت ستم سودمند بود، ولی همین آزادی برای بورژوازی نیز کم و بیش ضروری بود. بورژوازی برای دفاع از موقعیّت مسلط خود واقعاً احتیاج به آزادی داشت. احتیاج به آزادی کار داشت تا نیروی کار رها شده از فئودالیسم را به خدمت خود درآورد. او احتیاج به آزادی سرمایه‌گذاری داشت تا موانع موجود در راه رشد سرمایه‌داری و توسعه تجارت را از بین ببرد. او احتیاج به آزادی‌های فردی به‌طور کلی داشت و یک حالت مقدس به آن بخشید، زیرا این امر به توجیه ایدئولوژیکیِ مالکیت خصوصی که سنگ بنای شیوه‌ی تولید جدید (سرمایه‌داری) را تشکیل می‌دهد کمک می‌کند. اصولِ عالیِ انسانی به‌کار گرفته شد تا مالکیت خصوصی به‌طور قانونی توجیه گردد و آن را به وسیله‌ی قوانینی که می‌بایستی برای همه برابر باشد

تحکیم کردند. به نام آزادیِ تأسیس کارخانجات و حق داشتن مالکیت‌های بزرگ، تصرف و غارت هر روزه‌ی قسمت بزرگی از نیروی کار کارگران، از راه قانون تثبیت شده است، و هر نوع واکنش علیه مالکیت خصوصی، که از این بهره‌کشی سرچشمه می‌گیرد، به شدت سرکوب می‌شود.

دموکراسی بورژوایی که مبتکر تحصیلات اجباری و همگانی بوده است، از امر آموزش و پرورش استفاده می‌کند تا ذهن هر کودکی را، در هر سنی، با افکار و ایدئولوژی خاصی پُر کند که نهایتاً باعث ماندگاری و پایداری سیستم گردد. هدف این است که اطمینان حاصل شود که همه‌ی افراد به برابری همگان در مقابل قانون اعتقاد دارند و هم‌چنین به مزایای آزادی «انسانی» و اصول عالی اخلاقی در یک جامعه معتقدند. این اعتقاد همراه است با نفی هم‌بستگی و مسئولیت اجتماعی تک تک افراد. شهرسازی، روش تدریس ادبیات، تاریخ، فلسفه، تماماً با این هدف هماهنگی دارند. آموزش مهارت‌های فنی معمولاً محدود است به آموزش کارگران مورد نیاز برای این سیستم، به شرط این‌که مناسب برای این منظور باشند. از این گذشته، سیستم مدارس یک کاربرد اساسی دارد و آن عبارت است از تأکید و تثبیت اختلاف طبقاتی. این امر از راهِ جداییِ هر چه بیش‌تر طبقات به دلیل امکانات خاص عده‌ای برای تحصیلات دانشگاهی از یک طرف و از راه ایجاد بیش‌ترین تفاوت ممکن بین کار بدنی و کار فکری؛ و بین مدرسه و دنیای واقعی، از طرف دیگر، انجام می‌شود. و بالاخره محتوا و روش بیان مواد درسی، از ابتدا تا انتها، متناسب با کودکانِ قشر برگزیده تنظیم شده است تا از این راه ملاک و مقیاسی ناروا برای انتخابات اجتماعی در ذهن افراد ترسیم کنند.

دورویی دموکراسی بورژوایی مخصوصاً در آن رشته‌هایی از سیاست که مربوط به اصول مالکیت ملی شود، بهتر آشکار می‌گردد.

آزادی بیان و مطبوعات جزءِ حقوق شناخته شده‌ی همگان است، اما دولت امکانات لازم را برای همگان به‌طور برابر تأمین نمی‌کند. روزنامه و هفته‌نامه‌هایی با تیراژ زیاد، متعلق به «هیدسگ» و «لوب» و «لوک»[1] هستند، در حالی که نشریات مخالفِ سیستم بایستی به انتشارات از طریق فتوکپی و یا در بهترین حالت از طریق یک شرکت انتشاراتی کوچک که فقط با کمک و فداکاری دوستارانش قادر به ادامه حیات است، بسنده کنند.

آزادی اجتماعات و تظاهرات با بوق و کرنا تبلیغ می‌شود، ولی دولت این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که زیر نام مقرّرات عمومی از آن‌ها جلوگیری کند، و در ضمن پلیس را هم در اختیار دارد تا تصمیم خود را به کرسی بنشاند. بنابراین چندان تعجبی ندارد که گردهم‌آیی‌ها و تظاهرات اعتراض‌آمیز هم‌واره به‌وسیله‌ی دولت ممنوع اعلام می‌شود و به خشونت پلیس می‌انجامد.

[1] -سه تن از سرمایه‌داران و متنفذین فرانسوی

در حالی‌که رادیو و تلویزیون در اختیار دولت قرار دارد، در هنگام انتخابات زمان مساوی برای رقبای انتخاباتی در نظر گرفته می‌شود. البتّه پخش اخبار به‌صورت جهت‌دار، نمایش احساساتی، مسابقات احمقانه‌ی تلویزیونی و جریان سرسام‌آور و مبتذل آگهی‌های تبلیغاتی به مجموعه عظیم برنامه‌های غیر سیاسی اضافه می‌شوند که همگی در خدمت بورژوازی هستند. بورژوازی فقط با اخته کردن سیاسی توده‌ها است که به حاکمیت خود ادامه می‌دهد.

بنابراین در یک دموکراسی بورژوایی، هنگام انتخابات که بیان‌گر حاکمیت ملی توده‌ها تصور می‌شود، شهروندان تحت تأثیر تبلیغات احزاب واپس‌گرا (ارتجاعی) قرار دارند. در ابتدا به آن‌ها گفته می‌شود «شما در یک کشور آزاد هستید، هر کس که بخواهد می‌تواند کاندیدا باشد، شما به هر کس دوست دارید رأی می‌دهید، و رأی شما برابر با رأی هر کس دیکری است».

چند مورد نادرست در تصویر بالا موجود است، اول، این‌که هر کسی می‌تواند کاندیدا شود، درست نیست. علاوه‌بر خواست و تمایل، راه و مسیر مشخّصی هم بایستی طی شود. اگر چه بعضی از دولت‌ها مقدار کمی از مخارج انتخابات را بر عهده می‌گیرند، ولی هر کاندیدایی احتیاج مبرم به پول دارد. شانس یک کاندیدا برای برنده شدن بستگی دارد به مقدار پولی که قادر است در این راه خرج کند (برای مطبوعات، رادیو و تلویزیون، تبلیغات و روابط عمومی و مسافرت‌های انتخاباتی). در نتیجه هر کاندیدایی که به‌وسیله‌ی پول انحصارات و شرکت‌های بزرگ تقویت شود از یک امتیاز بزرگ برخوردار است. دوم، هر کس تا آن‌جایی آزاد است به هر کس که مایل است رأی دهد که قدرت تشخیص او در میان شرایط عمومی‌ای که شرح دادیم و تبلیغاتِ سرسام‌آورِ دورانِ انتخابات، سالم باقی مانده باشد. در بسیاری از کشورها رأی همه‌ی افراد ممکن است برابر با یکدیگر نباشد. هنوز در بسیاری از دولت‌های بورژوایی، ترسان از این‌که تمام فشارهای مستقیم و غیر مستقیم ممکن است تأثیر مطلوب را نگذاشته باشد، رأی دادن از طریق حوضه‌های انتخاباتی انجام می‌گیرد. در این صورت، مثلاً، ۵۰۰۰۰ رأی برای انتخاب یک نماینده در یکی از مناطق کارگری لازم است، در حالی‌که در یک ناحیه دیگر، با ساخت اجتماعی محافظه‌کارانه، فقط ۱۰۰۰۰ رأی برای انتخاب شدن کافی است (در نتیجه آرای مردم در این ناحیه ۵ برابر بیش‌تر از آرای مردم در آن ناحیه کارگری ارزش دارد). در حالتی که بیش از یک بار رأی‌گیری لازم است انجام شود، امکان کلک زدن از راه‌های دیگر موجود است. مثلاً احزاب مختلف بورژوایی با یک نمایش انتخاباتی در دور اول وانمود می‌کنند که گروه‌های رقیب هستند تا از این راه یک اکثریت از نیروهای واپس‌گرا تشکیل دهند و سپس در دوره دوم بر نمایندگان نیروهای پیش‌رو پیروز شوند.

افسانه‌ی حاکمیت خلق و برابری شهروندان شامل جنبه‌های فریب‌آمیز دیگری هم هست: دولت به‌عنوان تنها داور بین طبقات و گروه‌های اجتماعی. ممکن است از دولت خواسته شود که در بعضی از اختلافات داوری کند.

برای درک بهتر این موضوع بایستی به‌خاطر داشت که اگرچه دولت یکی از قسمت‌های اساسی روبنای اجتماعی است، ولی یک بازتاب بی‌جان و اتوماتیک از ازیربنای مشتق شده از آن نیست. نقش دولت کاملاً مشخص است: اعمال قدرت طبقه‌ی مسلّط (سرمایه‌داران) در تمام زمینه‌های زندگی اجتماعی، و برای انجام این نقش خاص احتیاج به یک خودمختاری نسبی دارد. در درازمدت[۱] نقش دولت عبارت است از خدمت به منافع سرمایه، چرا که هدف و مقصود از دولت همین است، در صورتی‌که در کوتاه‌مدت[۲] و از جهت تاکتیکی، دولت بسیاری از اوقات مجبور به مانور و حق عقب‌نشینی است. جامعه بورژوایی به وسیله مبارزه طبقاتی که ضمن آن تعادل نیروها دایما تغییر می‌کند مشخص می‌شود. مانورها و عقب‌نشینی‌هایی که دولت در کوتاه مدت به آن متوسل می‌شود دارای این نتیجه عملی است که به نظر می‌رسد تصمیمات دولت نتیجه‌ی یک داوری آزادمنشانه به‌علت عدالت‌خواهی آن است. در صورتی‌که دلیل اصلی آن لزومِ به حساب آوردن تعادل نیروها و به کار بردن زیرکی در هنگامی‌که استفاده از زور نابخردانه است، می‌باشد.

دگرگونی‌هایی که در دولت‌های بورژوایی بعد از جنگ جهانی دوم به وقوع پیوسته نشان می‌دهد که در برنامه‌های درازمدت و حیاتی خود فقط [در هیأت] دولت‌های سرمایه‌داری باقی نمانده‌اند، بل‌که به روشنی تبدیل به ابزار سرمایه‌داری بزرگ شده‌اند، یعنی دولت‌های سرمایه‌داری انحصاری.

اگر دولت بورژوای می‌خواست که انحصارگرایی را در اقتصاد گسترش دهد، ناچار بود که روش‌های جدیدی را برای مداخله و نفوذ در اقتصاد، به‌کار برد. دیدیم که امروزه دولت قادر است به‌طور دایم اقتصاد جامعه را تنظیم کند. این امر، با استفاده از ابزارهایی مانند تثبیت قیمت‌ها و یا بیش‌تر از طریق تعیین سطح قیمت‌ها با موافقت شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری، با تضمین قراردادهای دولتی، با عملیاتی که بر مقدار پول و نحوه‌ی پخش وام‌ها تأثیر دارد، با تنظیم عملیات بانکی و غیره، عملی می‌شود.

امروزه مفیدترین روش مورد استفاده‌ی دولت‌های سرمایه‌داریِ انحصاری، عبارت است از امکانِ تصمیم‌گیری در درازمدت و دخالت در سطح پایه‌ای، جایی که تصمیمات اساسی و نهایی گرفته می‌شود. دولت هم‌چنین کنترل بر نحوه‌ی استفاده از مقدار زیادی از پس‌اندازها و مقدار قابل توجهی از سرمایه‌هایی را که می‌توان در سرمایه‌گذاری‌های مختلط یا عمومی به‌کار انداخت، در اختیار دارد، که به عنوان نمونه‌هایی برای تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی به‌کار می‌برد. کمک مستقیم یا غیر مستقیم به اقتصاد ـ یعنی در حقیقت به انحصارات ـ از جمله کارهای روزمره‌ی دولت شده است. این کمک‌ها بازسازیِ لازم یا تعدیل ناموزونیِ بین بخش‌های مختلف را به عهده دارند. هزینه‌های نظامی آن‌قدر قابل ملاحظه و مشخص است که باعث ایجاد یک نوع جریان مخالف در

[۱] -Long- Term
[۲] -Short- term

مقابل بعضی از تمایلات منفی سیستم (مثل کم شدن نرخ سودآوری) می‌گردد. دولت سرمایه‌داری انحصاری بالاخره به لزوم برنامه‌ریزی برای یک اقتصاد موزون و هدایت شده، تا آن‌جایی‌که در چهارچوب سرمایه‌داری امکان‌پذیر است، پی‌بُرده و دولت خط سیر عمومی و تعادل کلی اقتصاد را در میانه مدت[۱] تعیین می‌کند. این دولت است که موافقت‌نامه‌های خارجی را امضا می‌کند (مثلاً به‌عنوان یکی از اعضای بازار مشترک اروپا با سایر گروه‌بندی‌های بین‌المللی) که نهایتاً انحصارات را قادر می‌سازد تا میدان عمل اقتصادی بزرگ‌تری در اختیار داشته باشند.

در اروپا، از آن‌جایی که بخش‌های حمل‌ونقل و انرژی تقریباً بدون سود هستند، دولت‌های سرمایه‌داری انحصاری اداره‌ی این مؤسسات را در اختیار می‌گیرند تا سرمایه‌های خصوصی بزرگ به بخش‌های پرسودتری بپردازند. دولت هم‌چنین بخش تحقیقات و اکتشافات را که معمولاً احتیاج به سرمایه‌گذاری‌های بسیار سنگین دارد (انرژی اتمی، فضانوردی و تحقیقات فضایی) و در برگیرنده‌ی خطرات زیادی است، و در عین حال نتایج آن بسیار مؤثر در اقتصاد است، را در اختیار دارد. دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری مستقیماً در امر اتحاد انحصارات که باعث تسریع تراکم سرمایه می‌گردد، دخالت می‌کنند. تحقیقات و بررسی‌های علمی احتیاج به مقدار قابل ملاحظه‌ای سرمایه دارد که سر آخر هم معلوم نیست برگشت داده شود. دولت بین $\frac{۲}{۳}$ تا $\frac{۴}{۵}$ از مجموع این‌گونه مخارج را معمولاً به عهده می‌گیرد و به‌علاوه، برنامه‌هایی که به‌وسیله‌ی سرمایه‌های عمومی تأمین اعتبار می‌شود، معمولاً به انحصارات ارجاع می‌شود.

و در آخر، دولت تا بدان‌جا پیش می‌رود که تبدیل به بانک‌دارِ اصلی انحصارات می‌گردد. حکومت ایالات متحده، به‌طور مثال، یک وام را به‌خاطر یک قرارداد دفاعی با شرکت‌های هواپیماسازی «لاکهید[۲]» به شدت مورد نیاز بود، تأمین نمود. و یا در مورد مشابه که شرکت راه آهن «پن سنترال[۳]» به علت اشکالات مدیریت در وضع بدی قرار داشت مورد حمایت و تضمین قرار گرفت.

می‌گویند اولین سؤال یک کارآگاه هنگامی‌که برای تحقیق در مورد جنایتی می‌رود این است که: «چه کسی از این جنایت استفاده می‌برد؟» و معمولاً این امکان وجود دارد که همان فردِ منتفع از جنایت، محرک یا عامل جنایت باشد. هنگامی‌که دولت سرمایه‌داری را در نظر می‌گیریم، می‌توانیم همان سؤال را تکرار کنیم: «چه کسی از عملکرد این دولت استفاده می‌برد؟» و جواب این سؤال مسلماً به روشن شدن این موضوع کمک می‌کند.

آمار سال ۱۹۷۱ فرانسه که به‌وسیله‌ی خود دولت ارایه شده است، شامل ارقام جالب توجه زیر می‌باشد: بین سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۷۱ مقدار حاصل از بهره‌کشی (سود ناخالص کارخانجات) سالانه برابر با ۱۱/۳ درصد

[۱] -Medium- Term
[۲] -Lockhead Aircraft
[۳]-Penn Central

افزایش داشته است، در حالی‌که میانگین افزایش دست‌مزدها در صنعت سالانه برابر با ۸/۴ درصد و مالیات‌ها برابر با ۸/۸ درصد است، یعنی بسیار آهسته‌تر از سود. این امر باعث می‌شود تا کمپانی‌های ذکر شده پس‌اندازهایشان را با نرخ سالیانه‌ی ۱۳درصد افزایش دهند.

با وجود این، دولت‌های سرمایه‌داری هنوز تصور می‌کنند که مالیات‌های شرکت‌ها و مؤسسات، باری بر دوش این شرکت‌هاست. بنابراین اجازه می‌دهند که مقدار قابل توجهی از آن را به عنوان «تخفیف استهلاک[۱]» و غیره پرداخت نکنند. بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱، مالیات مستقیم پرداختی به‌وسیله شرکت‌های فرانسوی به دولت برابر ۶۱/۴۸ میلیون فرانک بوده است. از این مقدار ۳۹/۴۳ میلیون فرانک به‌عنوان «تخفیف استهلاک» به آن‌ها برگردانده شد.

مثال بالا که از میان هزاران مدرک و سند قابل دست‌رسی انتخاب شده بود، نشان می‌دهد که دولت در جوامع سرمایه‌داریِ امروزی، اقتصاد را تنظیم و هدایت می‌کند، و معمولاً چنان روشی را برای مداخله‌ی خود در امور اقتصادی پیش می‌گیرد که نتیجه‌ی رشد اقتصادی حاصل به ترتیب زیر قسمت شود، (الف) دست‌مزدبگیران و کسبه‌ی کوچک تنها حداقل سود عایدشان می‌شود، (ب) مؤسسات متوسطِ خصوصی کمی بیش‌تر سود عایدشان می‌شود، (ج) و بیش‌ترین سود عاید شرکت‌ها و مؤسسات عظیم که از آن‌ها به‌عنوان انحصارات نام می‌برند می‌گردد. به همین دلیل دولت را در این‌گونه جوامع به‌علت نقش ویژه‌ی آن بایستی که «دولت سرمایه‌داری انحصاری» نامید. این نام‌گذاری با رشد سریع و دایمی نابرابری‌ها در جوامع سرمایه‌داری، روزبه‌روز تبدیل به نام مناسب‌تری می‌گردد.

---

[۱] -Depreciation Allowness

«فصل دوازده»
طبقات اجتماعی و مبارزه
علیه سرمایه‌داری

قبلاً به مسئله‌ی طبقات اجتماعی به طور کلی اشاره کردیم. اینک طبقات اجتماعی را به ویژه در رابطه با مبارزه علیه سرمایه‌داری بررسی می‌کنیم.

در این‌جا ترجیح داده شده است که از نتیجه‌گیریِ مشخص و قاطع خودداری شود و در عوض کوشش شده است تا مواد لازم برای روشن شدن این مبحثِ نسبتاً پیچیده فراهم آید و از این راه خواننده خود قادر به پرداشت صحیح گردد. در ابتدا نگاهی به طبقات سرمایه‌دار خواهیم انداخت و سپس با دقّت بیش‌تری درباره کارگران بحث خواهیم کرد و بعد درباره طبقات بینابینی چند کلمه‌ای خواهیم گفت. در انتها نگاهی به جنبه بین‌المللی مبارزه طبقاتی خواهیم داشت.

ممکن است عبارت «طبقات سرمایه‌دار» کمی نامأنوس و دوپهلو به نظر آید (از این نظر که جمع است). این عبارت به این منظور به‌کار برده شده است تا هم شامل سرمایه‌داران انحصاری و هم شامل سرمایه‌داران سنتی ـبه معنی آن قسمت از بورژوازی که هنوز به سرمایه‌داری انحصاری نپیوستهـ باشد. هر دو گروه، از کسانی تشکیل شده است که در روابط تولیدی به عنوان صاحبان وسایل تولید و مبادله نقش خود را ایفا می‌کنند و اینان از این طریق قادر به بهره‌کشی از مزدبگیران و تصاحب ارزش اضافی تولیدی به‌وسیله‌ی آن‌ها می‌گردند. از این نقطه نظر تمام این‌ها را می‌توان به عنوان افرادی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به حساب آورد و آن‌ها را به عنوان یک واحد کل و منسجم در نظر گرفت. قبلاً دیدیم که میانگین نرخ سودآوری در هر جامعه یا کشور در حقیقت میانگین نرخ سودآوریِ مؤسسات مختلف بود که با هم تفاوت زیادی داشتند و آن کسانی که از طریق نرخ سودآوری بالاتر می‌توانستند بیش‌ترین سهم را از مجموع ارزش اصافی تولید شده در مقیاس ملی ببرند، این کار را فقط به قیمت کم شدن نرخ سودآوری بقیه می‌توانستند انجام دهند و هم‌واره همان گروه‌ها ـیعنی انحصاراتـ هستند که بیش‌ترین سهم را می‌برند و گروه‌های کوچک یا متوسط سهم کم‌تری می‌برند. این موقعیت باعث ایجاد یک تضاد شدید بین گروه‌های رقیب که همگی در پی کسب سهمی هر چه بیش‌تر از ارزش اضافی ملی هستند، می‌گردد. با توجه به این حقیقت که دولت هر روز بیش‌تر تبدیل به یک دولت سرمایه‌داری انحصاری

می‌گردد و دخالتش در اقتصاد نهایتاً به منظور حمایت از کسانی است که در مقابل گرایش نرخ سودآوری به کم شدن بیش‌تر و بهتر از همه مقاومت می‌کنند، یعنی سرمایه‌داران انحصاری، این رقابت هر روز تشدید می‌گردد.

بورژوازیِ سنتی به شکست خود در رقابت برای کسب بزرگ‌ترین سهم از ارزش اضافی به خوبی آگاه است، و تنها شانس بقای خود را در افزایش و رشد دایمی مقدار ارزش اضاقی می‌داند، تا از این راه با وجود این‌که تعادل نیروها به‌طور دایمی در خلاف جهت آن حرکت می‌کند، مقدار مطلق ارزش اضافی متعلق به خود را ثابت نگه‌دارد. این امر باعث می‌شود تا تقابل و مخالفت بورژوازی سنتی در مقابل بورژوازی انحصارگرا از نوع تضادهای درجه دوم باشد. این تضاد کم اهمیت نیست، ولی بسیار کم‌تر از تضاد اصلی اهمیت دارد که تمام بورژوازی سرمایه‌دار (انحصارگر و سنتی) را در مقابل کسانی که از آن‌ها بهره‌کشی می‌کنند ـکارگران و بقیه‌ی دست‌مزدبگیرانـ قرار می‌دهد. کارگران در بعضی از موقعیت‌ها ضمن مبارزه‌شان ممکن است از این تضاد داخلی طبقات سرمایه‌دار استفاده کنند، ولی هرگز نبایستی فراموش کرد که همه‌ی سرمایه‌داران سرِ آخر، هنگامی‌که رویارویی اصلی آغاز می‌شود، در مقابل کارگران متحد خواهند شد. هم‌چنین بایستی به‌خاطر سپرد که اگر چه بورژوازی سنتی به‌خاطر سهم بیش‌تر از ارزش اضافی با بورژوازی انحصارگر در رقابت است، ولی هر روز بیش از پیش متکی به بورژوازی انحصارگر می‌شود. تعداد زیادی از تجّار و سرمایه‌دارانِ کوچک به‌طور روزافزونی برای فروش به صنایع بزرگ با قیمت‌های تحمیلی، تحت فشار قرار دارند. تولیدکنندگانِ کوچکِ کالاهای مصرفی برای فروش محصولات خود متّکی به فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای و مؤسساتِ بزرگِ پخش هستند. این وابستگی‌ها به‌علاوه‌ی وابستگی از نظر اعتبارات بانکی، همگی در، آوردن بورژوازی سنتی به زیر سایه انحصارات و تبدیل آن به یک بخش توسعه‌نیافته و عقب‌مانده از اقتصاد، نقش مؤثری داشته‌اند. یک تحقیق واقعی و عینی از موقعیت طبقات مزدبگیر مستلزم دانستن تعداد افراد هر یک از این طبقات می‌باشد. درسال ۱۹۷۵ تعداد کل افراد مزدبگیر در ایالات متحده بیش از ۷۸/۳ میلیون نفر بوده است که به صورت زیر گروه‌بندی شده بود:

کشاورزی	**۱/۳ میلیون نفر**
راه و ساختمان، معادن و کارخانجات	**۲۲/۵**
حمل و نقل و خدمات عمومی	**۴/۵**
تجارت و امور مالی	**۲۱/۲**
خدمات	**۱۴**
دولت	**۱۴/۸**
جمع	**۷۸/۲**

جدول شماره یک: تعداد مزدبگیران در ایالات متحده

منبع: گزارش امور استخدامی و تربیتی دفتر ریاست‌جمهوری (واشنگتن: دفتر انتشارت دولتی ۱۹۷۶)

در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، کارگرانِ کشاورزی اغلب به صورت پراکنده وجود دارند. تعداد این کارگران کم‌تر از آن است که نقش تعیین‌کننده‌ای را بازی کنند. از این گذشته بسیاری از کارگرانِ کشاورزی فقط کارگران فصلی هستند. بنابراین در مباحث آینده تأکیدی بر روی این گروه از کارگران نخواهیم کرد.

تحلیل‌های مارکسیستی هم‌واره بر روی تفاوت بین «کارگران رشته‌های تولیدی[۱] »و «کارگران غیر تولیدی[۲]»تأکید می‌کنند. گروه اول منحصراً مزدبگیر هستند که نیروی کارشان باعث خلق ارزش، و به ویژه، ارزش اضافی می‌گردد. این ارزش اضافی به‌وسیله‌ی سرمایه‌داران تصاحب شده و به سرمایه‌ی آن‌ها افزوده می‌شود. قبلاً دیدیم که تنها تولید کالا، یعنی اجناسی با یک ارزش مبادله‌ای مشخص، می‌تواند مقدار ارزش اضافی را افزایش دهد، بنابراین کارگران تولیدی آن‌هایی هستند که چنین اجناسی را تولید می‌کنند. این کارگران برروی هم طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند.

گروه‌های کارگران که در جدول آماری بالا مشخص شده‌اند، بسیار وسیع و قابل توجه‌اند. گروه «راه و ساختمان، معادن و کارخانجات» هم شامل توده‌های غیر ماهر کارگران، و هم شامل مدیران و کارمندان دفتری این بخش‌ها می‌باشد. از طرف دیگر این بخش شامل کارگران حمل ونقل (به ویژه رانندگان کامیون) و سایر کسانی که در فعالیت‌های تولیدی درگیر هستند، نمی‌شود. با به حساب آوردن اینها می‌توان تخمین زد که طبقه‌ی کارگر ایالات متحده (بدون در نظر گرفتن کارگران کشاورزی) اکنون شامل تقریباً ۲۸ میلیون کارگر می‌باشد. یعنی حدود ۴۰ درصد مزدبگیران. البته این طبقه‌ی کارگر اکنون کمی آهسته‌تر از بقیه بخش‌های شاغل رشد می‌کنند، با این وجود بایستی توجه داشت که این حرکت بسیار آهسته است و به احتمال زیاد طبقه‌ی کارگر، در مقایسه با سایر گروه‌های شاغل به عنوان بزرگ‌ترین واحد مزدبگیر باقی خواهد ماند.

طبقه‌ی کارگر هم‌واره یک طبقه‌ی پیش‌تاز بوده است. دلیل اصلی آن ترکیب طبقاتی این طبقه، که از تولیدکنندگان مستقیم تشکیل شده ناشی می‌گردد. بدون تردید بهره‌کشیِ ناشی از روابط تولیدی سرمایه‌داری، این کارگران را بیش‌تر و خشن‌تر از همه تحت تأثیر قرار می‌دهد و فشار اصلی برای ایجاد ارزش اضافی مستقیماً بر آن‌ها وارد می‌شود. به این دلایل و هم‌چنین به خاطر تمرکز آن‌ها در واحدهای تولیدی بزرگ، طبقه‌ی کارگر به ویژه متشکّل‌ترین طبقه می‌باشد. این طبقه تمام سنت‌های مبارزات اجتماعی را به ارث برده است و نه فقط از جهت شمار مهم‌ترین بخش مزدبگیران را تشکیل می‌دهد، بل‌که بالقوه آگاه‌ترین و منسجم‌ترینِ آن‌ها نیز می‌باشد.

[۱] -Productive Workers
[۲] -Nonproductive Workers

نبایستی فراموش کرد که طبقه‌ی کارگر در کوران فشار ایدئولوژیکی طبقه‌ی مسلط قرار دارد و از عوارض جامعه مصرفی بر کنار نیست. گاهی اوقات، رشد کمّیِ سطح زندگی کارگران، اراده و خواست آنان را برای مبارزه سست می‌کند. هم‌چنین وحدت و یگانگی آنان به علت تفاوت مهارت‌ها و آموزش‌ها تحت تأثیر قرار گرفته است. با این وجود برخی از نویسندگان اهمیت این عوامل را بیش از اندازه بزرگ نموده‌اند. بایستی توجه داشت که فشار ایدئولوژیکی، بالا رفتن سطح زندگی، و بقیه تاکتیک‌های انحرافی، به‌جز طبقه‌ی کارگر، سایر گروه‌های مزدبگیر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. در میان هر کدام از این گروه‌ها تضادی بین درجه‌ی آگاهی خاص آن گروه و تهاجم ایدئولوژیکی طبقه‌ی مسلّط، پرورش می‌یابد. از این گذشته به دلایل مختلف، در بین این گروه‌ها تضادهای درجه دوم و برخوردهایی پدیدار می‌گردد که طبقه‌ی مسلّط اگر خود در به‌وجودآوردن آن دست نداشته باشد، از دامن‌زدن به آن خودداری نمی‌کند. سر آخر می‌دانیم که در سال‌های اخیر طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان پی‌گیرانه به مبارزه خود ادامه داده است و در بیش‌تر این مبارزات به درخواست‌های مبتنی بر بهبود شرایط شغلیِ کم‌درآمدترین اقشار حق تقّدم داده شده است، که این امر خود بیان‌گر روحیه‌ی هم‌بستگی در بین آن‌ها، با وجود تمام کوشش‌هایی است که برای ایجاد تفرقه، با تکیه بر روی تقسیمات گوناگون شغلی انجام می‌گیرد، می‌باشد. هم‌چنین هم‌بستگی بین کل طبقه‌ی کارگر و به ویژه گروه‌های کارگری کم درآمد، با وجود تلاش‌هایی که از طرف طبقه‌ی مسلّط برای پوشاندن این واقعیت انجام می‌گیرد، غیر قابل انکار است. به‌طور خلاصه، این هنوز طبقه‌ی کارگر است که بزرگ‌ترین، مشخص‌ترین و مؤثرترین مبارزات ضد سرمایه‌داری را رهبری و هدایت می‌کند. این نبرد می‌بایستی به همت اینان و با آگاهی از نقش تعیین‌کننده‌شان انجام گیرد.

آن‌چه گفتیم به این معنی نیست که گروه‌هایی از مزدبگیران که از آن‌ها به‌عنوان «کارگران غیرتولیدی» یاد می‌شود، نمی‌توانند نقش پشتیبان طبقه‌ی کارگر را بازی کنند. شمار این کارگران غیرتولیدی کمی تندتر از شمار طبقه‌ی کارگر افزایش پیدا می‌کند. کارگران غیرتولیدی در تجارت خصوصی، در خدمات و مؤسسات مالی بالغ بر ۵ میلیون نفر می‌شود. شمار قابل توجه اینان جلب نظر می‌کند و برای درک موقعیت دقیق آن‌ها نیاز به بررسی جدّی از تمام جوانب مسئله است.

اگر عبارت مستخدمینِ بخشِ تجاری در کلی‌ترین مفهوم آن به‌کار برده شود، شامل تمام کسانی که در بخش تبلیغات، بازاریابی و غیره کار می‌کنند نیز می‌گردد. در این‌صورت اکثریّت بزرگی از کارگران غیرتولیدی را می‌توان دراین گروه یافت. به‌علاوه نتایج تحلیل از وضعیت اینان را می‌توان به‌طور تقریباً مشابهی به بخش بزرگی از خدمات صنعتی و مؤسسات مالی ـیعنی بخش سوّمینِ اقتصادـ تعمیم داد. تحلیل‌های مارکسیتی در این زمینه هنوز در مرحله‌ی ابتدایی قرار دارند. بنابراین به خود مارکس مراجعه می‌کنیم : «کارگران بخش تجاری هیچ نوع ارزش اضافی به‌طور مستقیم تولید نمی‌کنند». درحقیقت کارکرد بخش تجاری از یک سو عبارت است از مادیّت

دادن به ارزش اضافی موجود درکالاها از طریق تبدیل آن به پول و از سوی دیگر ایجاد شرایط لازم برای افزایش این ارزش اضافی ار راه شتاب بخشیدن به گردش سرمایه. اما مارکس اضافه می‌کند: «قیمت کار آنان (کارگران بخش تجاری) از روی ارزش نیروی کار آنان تعیین می‌شود... در حالی که کاربرد این نیروی کار و کوشش‌ها وزحمت‌های انجام شده به‌وسیله‌ی اینان، درست مانند بقیه مزدبگیران، به هیچ وجه محدود به ارزش نیروی کار آنان نیست.» [۱] مانند کارگران بخش صنعت کارگران تجاری هم «مقداری نیروی کار، بدونِ دریافت مزد ارایه می‌دهند» [۲] و در تحلیل نهایی: «درست مانند نیروی کار مجّانی و رایگانِ[۱] کارگرانی که مستقیماً ارزش اضافی برای سرمایه‌ی تولیدی خلق می‌کنند، نیروی کار مجّانیِ کارگران بخش تجارت هم، قسمتی از این ارزش اضافی را برای سرمایه‌ی تجاری تضمین می‌کنند... که با توجه به مبلغ سرمایه‌گذاری شده، مقدار ارزش اضافی به دست آمده در هر دو بخش برابر خواهد بود.» [۳] این نقلِ قول، راه را برای یک تحلیل روشن باز می‌کند: هنگامی‌که روابط تولیدی مورد نظر است، هیچ تفاوت اساسی بین کارگران رشته‌های تولیدی و کارگران رشته‌های غیر تولیدی، که به هرحال در انباشت سرمایه شرکت دارند، موجود نیست. بهره‌کشی از اینان اصولاً مشابه با بهره‌کشی از کارگران تولیدی می‌باشد. مارکس می‌گوید: «از یک نظر، کارگران بخش تجاری مانند هر کارگر مزدبگیر دیگری هستند.» [۴] با این وجود، این موضوع هم درست است که، از بعضی جنبه‌های دیگر، آن‌ها با کارگران صنعتی تفاوت‌هایی دارند، ولی این تفاوت‌ها مربوط به ماهیّت استثمار آن‌ها نیست. مارکس در زمان خود نوشت: «کارگران تجاری... جزءِ طبقه‌ی مزدبگیرانی هستند که از شرایط مالی بهتری برخوردارند.» [۵] او سپس ادامه می‌دهد: «نیروی کار این افراد هم‌راه با رشد تولید سرمایه‌داری کم ارزش‌تر می‌شود، یعنی دست‌مزدهایشان کم می‌شود. در حالی که ظرفیت کاری آن‌ها افزایش پیدا می‌کند.» [۶] این رشد ادامه داشته است تا آن‌جا که در زمان ما کارگران تجاریِ بدون تخصّص، یکی از گروه‌هایی هستند که بیش از همه استثمار می‌شوند. علاوه بر این‌ها، تفاوت‌هایی چند از جهت جامعه‌شناسی نیز وجود دارد: کارگران «یقه آبی[۲]» و «یقه سفید[۳]». شاغلین بخش تجاری و کسانی که در «بخش سوّمینِ» اقتصاد کار می‌کنند، به‌طور کلی دارای تشکّل کم‌تری از کارگران کارخانجات هستند و آگاهیِ کم‌تری نسبت به موقعیتشان به عنوان قسمتی از یک طبقه دارند. آن‌ها سنت‌های درخشان مبارزات اجتماعی کارگران صنایع بزرگ را پشت سر خویش ندارند. ولی بایستی توجه داشت که این تفاوت‌ها مربوط به خصوصیات فرعی آن‌هاست و در عین حال کارگران بخش تجاری در حال دگرگونی نیز می‌باشند. تعدادی از اعتصابات اخیر افراد شاغل در بخش تجارت که با روحیه‌ی مبارزه‌جویی و جنگندگی هم‌راه بود، به روشنی نشان می‌دهد که این دگرگونی‌ها در جهت مثبت رو به افزایش است.

---

۱ -Unpaid Labor
۲ -Blue Collar
۳ -White Collar

بنابراین، کارگران غیر تولیدی که در انباشت سرمایه شرکت دارند، به درستی جزء گروه‌هایی هستند که علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند. به همراه طبقه‌ی کارگر صنعتی، این کارگران غیر تولیدی پدیده‌ای را تشکیل می‌دهند که مارکس به عنوان پرولتاریا از آنان یاد می‌کند، یعنی، تمام کارگرانی که نیروی کارشان باعث «افزایش سرمایه» می‌گردد. کارگران غیر تولیدی دیگری نیز وجود دارند که در انباشت سرمایه شرکت و همکاری ندارند. اینان را بایستی با دقّت بیش‌تری مورد بررسی قرار داد. منظور از این گروه، «شاغلین بخش اداری[1]» که از جهت تعداد قابل توجه هستند، می‌باشند. این تقسیم بندی شامل شاغلین در رشته‌های تولیدی که زیر نظر دولت اداره می‌شوند (انرژی، حمل و نقل و غیره)، می‌باشد. اینان در حقیقت جزء طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آیند، چرا که ارزش اضافی خلق می‌کنند. این امر که آن‌ها در استخدام مؤسسات عمومی هستند، ماهیّت روابط تولیدی سرمایه‌داری حاکم بر آن‌ها را دگرگون نمی‌کند.

مستخدمین بخش اداری، در عین حال خود به چند گروه تقسیم می‌شوند. یک گروه مهم از اینان، آموزگاران هستند (که هنگام بحث در باره‌ی روشنفکران به آن‌ها خواهیم پرداخت). شاغلین بخش پست و تلگراف و تلفن ، یکی دیگر از گروه‌های بزرگ می‌باشند. اینان به‌وسیله‌ی دولت استخدام شده‌اند، ولی مؤسسات مذکور، کم و بیش مستقل‌اند و از جهت اقتصادی خودکفا هستند. بعضی از این مزدبگیران «کارگران ساده و یدی[2]» هستند و موقعیت بقیه را به سختی می‌توان طبقه بندی و تعریف کرد. ولی روی‌هم‌رفته آن‌ها نشان داده‌اند که در مقابل بهره‌کشی بی‌تفاوت نبوده و به‌طور متشکل عکس‌العمل نشان داده و مخالفت خود را با آن به‌وسیله‌ی مبارزات و اعتصاب‌های خود ابراز می‌دارند. در تحلیل نهایی به نظر می‌رسد که آن‌ها به کارگران بخش تجاری نزدیک‌ترند تا کسانی که در ادارات دولتی شاغلند.

به استثنای دو گروه بالا سایر مستخدمین ادارات دولتی در تمام سطوح با شدت کم‌تر یا بیش‌تری در معرض فشارهای مستقیم ایدئولوژیکی و سیاسی دولت قرار دارند. اگر چه نیروی کارِ حقوق‌بگیران متوسط و کم درآمد، به همان شدت شاغلین بخش تجاری استثمار می‌گردد، ولی اغلب دارای یک احساس دروغین نسبت به نقش خودشان به عنوان نمایندگان دولت می‌باشند. به دلیل تضمینِ شغلیِ آن‌ها برای تمام مدت عمرشان، این احساس به آن‌ها القا می‌شود که دارای یک موقعیت ویژه بوده و با سایرین تفاوت دارند. به همین دلیل است که این افراد تنها به شکل حاشیه‌ای و فرعی در مبارزات ضد سرمایه‌داری شرکت می‌کنند.

اکنون می‌بایستی درباره‌ی دو گروه از مزدبگیرانی که بیش از همه درباره‌شان گفتگو می‌شود، کمی تأمل کنیم. این دو گروه عبارت‌اند از کارگران فکری و بخش «مدیریت میانه[3]». به نظر می‌رسد این گروه اخیر از سلسله

[1] -Administrative Employees
[2] -Manual Workers
[3] -Middle Managment

مراتب و قدرت جدانشدنی هستند. افراد شاغل در این بخش، جزءِ مستخدمین بخش خصوصی هستند که در یک جای معین، در میان یک مؤسسه یا یک کارخانه قرار داده شدهاند تا اختیاراتی که مدیریت ـیعنی سرمایه‌ـ در اختیار آنان گذارده، اعمال کنند. دست‌مزد آن‌ها از دو قسمت تشکیل شده است: قسمتی از آن بیان‌گر ارزش نیروی کار آن‌هاست و قسمتی دیگر از روی ارزش اضافی پرداخته شده و به خاطر خدماتشان به عنوان عامل یا نماینده‌ی سرمایه، به دست‌مزد حقیقی آن‌ها اضافه می‌شود. این افراد در این شرایط دارای خصوصیات مبارزاتی ضدّ سرمایه‌داری نیستند، اگر چه ممکن است به صورت انفرادی استثناهایی پیدا شود. در برخی شرایط یک تضاد درجه دوم ممکن است باعث بروز کشمکش بین این گروه و سرمایه گردد. این تضاد عموماً بر اثر گسترش دامنه‌ی نفوذ آن‌ها در مؤسسه یا کارخانه پیش می‌آید، ولی این امر ماهیّتِ وابستگیِ آنان را به سرمایه‌داری، تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. حتّی، هنگامی‌که بخشی از این گروه نسبت به بعضی از جنبه‌های سوسیالیسم ابراز تمایل کنند، می‌بایستی نسبت به آن شک و تردید داشت. حقیقت این است که آن‌چه آنان از سوسیالیم در نظر دارند، سیستمی است که آنان را در رأس بوروکراسی قرار دهد، که چنین امری دقیقاً مخالف سوسیالیسم است.

کارگر فکری به کسی گفته می‌شود که نیروی کارش کاملاً بر پایه‌ی کار فکری بنا نهاده شده باشد. او ظاهراً تفاوت چندانی با مسئول[۱] یک بخش ندارد، چرا که کارگر فکری هیچ بخشی از قدرت و تسلط سرمایه را در اختیار ندارد. تنها تفاوت در عملکرد آن‌هاست. یک مهندس برجسته اگر در روند تولید شرکت کند نقش یک مسئول کارگاه را ایفا می‌کند و اگر به کارهای تحقیقاتی بپردازد تبدیل به یک کارگر فکری می‌گردد. کارگران فکری در یک کارخانه یا مؤسسه در حیقت کارگران تولیدی هستند، زیرا: «برای این‌که جزء کارگران تولیدی به حساب آیند کافی است که شما جزئی از نیروی «کار گروهی» باشید و یکی از چرخ‌های این دستگاه را به گردش درآورید.» [۷] همان بخشی که برمبنای آن توانستیم کارگران بخش تجارت را از مزدبگیران بخش صنعت جدا کنیم، این‌جا در مورد کارگران فکری که در بخش‌های غیرتولیدی به انباشت سرمایه کمک می‌کنند نیز صدق می‌کند. شمار کارگران فکری که نیروی کارشان را به فروش می‌رسانند چندان زیاد نیست، و معمولاً در گروه‌های کوچکِ جدا از هم کار می‌کنند (به استثنای مؤسسات ملی تحقیقاتی و سازمان انرژی اتمی). کمبود اساسی این افراد عدم تشکّل است. اگر چه اغلب به صورت انفرادی به مبارزات ضد سرمایه‌داری روی می‌آورند، ولی این امر لزوماً به معنای شرکت اینان در زمینه‌های آموزشی وآگاهی دادن است.

آموزگاران دارای موقعیت متفاوتی هستند. بیش‌تر آن‌ها در استخدام دولت هستند و هیچ نقشی در تولید یا انباشت سرمایه ندارند، ولی درعین حال در خلق نیروی کار طبقه‌ی کارگر، که جزء شاگردان آن‌ها هستند، و بالا بردن ارزش آن‌ها از راه آموزش تخصّص‌های فنی و علمی، همکاری و شرکت دارند. بنابراین عملکرد آن‌ها قابل

[۱] -Supervisor

مقایسه با سایر مستخدمین دولت که کارهای دفتری را در ادارات دولتی عهده‌دار هستند، نمی‌باشد. آن‌ها از آزادی عمل بسیار گسترده‌تری در انجام وظایف و مسئولیت‌های خود برخوردارند. در انتها، به دلیل شمار و تشکل قابل توجّه‌شان و به‌خاطر توجه و احترامی که از آن برخوردارند، یک گروه اجتماعی یک‌پارچه را تشکیل می‌دهند که اقشار پایینی آن به سختی به‌وسیله‌ی دولت‌های سرمایه‌داری استثمار می‌شوند. در میان مبارزات همگانی علیه سرمایه‌داری، آموزگاران به دلیل نوع کارشان امکان تهدید جدی سیستم را ندارند، زیرا عمل آن‌ها هیچ یک از بخش‌های سرنوشت ساز و حیاتی سیستم را در بر نمی‌گیرد. با این وجود حتی اگر فقط تأثیر آن را بر روی تک‌تک خانواده‌های کشور در نظر بگیریم، اهمیت ویژه‌ی آن را درک خواهیم کرد.

طبقات میانی اگر چه شمارشان زیاد نیست، ولی از گروه‌های گوناگون تشکیل یافته‌اند. جدول شماره دو شمار افراد شاغلی را که در استخدام کسی نیستند، در ایالات متحده (سال ۱۹۷۵) نشان می‌دهد. این جدول شامل فعالیت‌های بسیار متفاوتی است. اگر چه سرمایه‌داران بزرگ در هر گروه یافت می‌شوند، ولی افراد شاغل که در استخدام کسی نیستند به‌طور کلی شامل کشاورزان کوچک یا متوسط، صاحبان مشاغل کوچک (فروشندگان جزء، خدمات شامل آرایش‌گران، لباس‌شویی‌ها و غیره) و صاحبان مشاغل حرفه‌ای (وکلا، پزشک‌ها، حساب‌داران) می‌شوند.

شاغلین در بخش کشاورزی که در استخدام کسی نیستند	**۱/۷**
شاغلین در سایر بخش‌ها که در استخدام کسی نیستند	**۵/۶**
جمع	**۷/۳**

جدول شماره دو: شمار شاغلینی که تحت استخدام کسی نیستند

منبع: همان

صاحبان مشاغل کوچک امروزه موقعیت ناپایداری دارند، زیرا مراکز خرید، فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای و مؤسسات خدماتی زنجیره‌ای نظیر خشک‌شویی‌ها و تعمیرگاه‌ها در هر گوشه‌ای بر پا شده‌اند. اینان سهم رو به افزایشی از تجارت را به خود اختصاص می‌دهند. سرازیر شدن سرمایه‌های کلان در صنایع خدماتی و فروشندگی، مسائل و مشکلات جدی برای تجّار میانه حال ایجاد کرده است. بنابراین تجّار کوچک به‌وسیله‌ی بزرگ‌ترها شکار می‌شوند. با این وجود، این امر مانع از شرکت هر دوی آن‌ها در تصاحب ارزش اضافی نیست. منافع مغازه‌داران کوچک در ارتباط با منافع کارگران که مصرف‌کننده هستند، عبارت است از دفاع تا آخرین نفس از سود به دست آمده (یا سهم آنان از ارزش اضافی). منافع کارگران مصر کننده، از طرف دیگر، در کاهش همه‌ی شکل‌های ارزش اضافی (صنعتی و تجاری و غیره) نهفته است، تا از این راه مقدار ارزش اضافی سراسری کم شده و در نتیجه شدّتِ بهره‌کشی از آنان کاهش یابد. بنابراین صاحبان مشاغل کوچک و کارهای خدماتی اصولاً به‌عنوان یک طبقه

در کنار کارگران برای مبارزات ضد سرمایه‌داری قرار ندارند. به عنوان یک تاکتیک، استفاده از تضاد درجه دوم بین صاحبان مشاغل کوچک و سرمایه‌ی بزرگ می‌تواند به سود مبارزه ضد سرمایه‌داری باشد. این تضاد البته برای آن مغازه‌داران کوچک که در حال نابود شدن، یعنی پیوستن به صفوف پرولتاریا هستند، می‌تواند تبدیل به یک تضاد اصلی شود. تعداد کشاورزان کوچک و متوسّط، به دلیل پرولتاریاریزه شدنِ آن‌هایی که زمینشان بارآوری خود را از دست داده است، به شدت کم شده است. با این وجود هنوز گروه بزرگی را تشکیل می‌دهند. در کم‌تر از بیست سال، از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۹، تعداد کشاورزان در ایالات متحده به نصف کاهش یافته است (از ۵/۹۴ به ۲/۷ میلیون نفر). این امر ناشی از کاهش فعالیت‌های کشاورزی نبوده است، بل‌که از روند سریع تمرکز کشاورزی ایالات متحده در مؤسسات سرمایه‌داری بزرگ ناشی شده است. به همین دلیل است که در سال ۱۹۶۹ تنها کمی بیش از ۲ درصد از مزارعِ کشاورزی ایالات متحده، دارای زمینی به وسعتِ دستِ‌کم ۲۰۰۰ جریب[۱] بودند. این مزارعِ بزرگ ۴۰ درصد از کل زمین‌های کشاورزی ایالات متحده را تشکیل می‌دادند. در انتهای دیگر این تقسیم بندی، ۲۳ درصد از مزارع، کم‌تر از ۵۰ جریب بوده و ۱۷ درصد از مزارع بین ۵۰ تا ۹۰ جریب وسعت داشتند. اگر این دو گروه را روی هم حساب کنیم، نتیجه می‌شود ۴۰ درصد از مزارع دارای وسعتی کم‌تر از ۱۰۰ جریب بوده و برروی‌هم کم‌تر از ۵ درصد از کل زمین‌های کشاورزی ایالات متحده را تشکیل می‌دهند. در فرانسه در سال ۷۱-۱۹۷۰ حدود ۱,۶۰۰,۰۰۰ مزرعه وجود داشته است که ۷۰ درصد از آن‌ها کم‌تر از ۲۰ هکتار و ۲۲ درصد از آن‌ها بین ۲۰ تا ۵۰ هکتار وسعت داشته‌اند. این مزارع کوچک، تولیدکننده‌گان کالا هستند، ولی به‌طور مستقیم به‌وسیله‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کنترل نمی‌شوند. این کشاورزان صاحب وسایل تولید خودشان می‌باشند. البته، همان طور که مارکس گفته است: «وسایل تولید فقط در مواجهه با نیروی کار تبدیل به سرمایه می‌شود» ـ که ارتباطی به موقعیت این کشاورزان ندارد، زیرا آن‌ها خود نیروی کار را تشکیل می‌دهند. مارکس می‌گوید که این افراد ارزش اضافی خلق شده را خود به تنهایی تصاحب می‌کنند، زیرا مالکیت وسایل تولید آن‌ها را قادر می‌سازد که ارزش اضافی متعلق به نیروی کارشان را خودشان تصاحب کنند. روشن است که این توضیحِ مارکس مربوط به دورانی است که بیش‌ترِ کشاورزان چیزی به جز زمین و ابزار کار خریداری نمی‌کردند و همه چیز را خودشان تولید می‌کردند. امروزه بیش‌تر مزارع انرژی مورد نیاز خود را تولید نمی‌کنند (قبلاً حیوانات این نقش را داشتند). هم‌چنین بذر، ابزار و وسایل و سایر احتیاجاتِ آن‌ها برای تمام چیزهایی که مربوط به تولید واقعی آن‌هاست و تمام آن چیزهایی که مربوط به مرحله‌ی بعد از تولید است وابسته به بازار شده‌اند. زیرا اکنون تقریباً تمام تولیدات آن‌ها برای فروش به بازار عرضه می‌شود. بازار مربوط به احتیاجات آن‌ها زیر سلطه‌ی انحصارات ماشین‌آلات کشاورزی و کود و محصولات شیمیایی و غیره قرار

[۱]-هر هکتار تقریباً برابر است با ۲/۵ جریب.

دارد و بازار مربوط به فروش تولیدات آن‌ها به‌وسیله‌ی دولت از راه تثبیت قیمت‌ها کنترل می‌شود. بنابراین کشاورزان کوچک به صورت یک نوع کارگر خانگی که به‌طور غیر مستقیم در استخدام انحصارات هستند، عمل می‌کنند. سؤال اساسی این است که آیا اکنون کشاورزان صاحب ارزش اضافی خود هستند و یا این‌که ارزش اضافی به‌وسیله‌ی سیستم تصاحب می‌شود؟

در هر صورت کشاورزان (یا دهقانان) سراسر جهان یک تصور درست از موقعیت خود دارند و به‌عنوان یک طبقه نشان داده‌اند که قابلیّت شرکت مؤثر و تعیین‌کننده‌ای را در مبارزات ضد سرمایه‌داری دارند. این شرکت هم‌راه است با یک نوع احساس قدرت‌مند از وحدت منافع با طبقه‌ی کارگر.

تحلیل کوتاه ما از طبقات اجتماعی نه تنها مربوط به شرایط در یک جامعه است، بل‌که به روابطی که در سراسر جهان گسترده است، بستگی دارد. کمپانی‌های چند ملیتی که به‌وسیله‌ی آن‌ها سرمایه‌ی انحصاری به هر سو گسترش پیدا می‌کند نیز به همین طریق در سراسر جهان فعالیت می‌کنند. تردیدی نیست که «جنرال الکتریک[۱]» به کارگرانش در کره‌ی جنوبی یا برزیل، به هیچ روی دل‌سوزی و توجه بیش‌تری از آن‌چه نسبت به کارگرانش در ایالات متحده اعمال می‌کرد، نشان نمی‌دهد. «چِیس مان‌هاتان بانک[۲]» به همان راحتی که در اروپا، آسیا، آفریقا و یا آمریکای جنوبی سودهای کلان به جیب می‌زند، در آمریکای شمالی هم استفاده می‌برد. چیزی که روشن است این است که کارگران در سراسر جهان چاره‌ای به جز مبارزه علیه استثمارشان به‌وسیله‌ی سرمایه ندارند ـو این‌که گسترش بیش‌تر سرمایه‌داری انحصاری فقط می‌تواند باعث آگاهی بیش‌تر و عمیق‌تر کارگران از این ضرورت گردد.

اگر چه کمبود جا مانع از این است که یک بررسی کامل از انترناسیونالیسم (هم‌بستگی بین‌المللی) بپردازیم، ولی نباید آن را به کلی فراموش کرد. این واژگونه کردن واقعیت خواهد بود، اگر اجازه داده شود که خواننده تصور کند هر جامعه‌ی سرمایه‌داری محدود به مرزهای ملی آن است. البته یک واقعیت ملی هنوز کم و بیش موجود است، ولی با این وجود، مرزبندی طبقات به صورت بین‌المللی در سراسر دنیای سرمایه‌داری و برتر از همه‌ی مرزها در حال شکل گرفتن است. گسترش انحصارگراییِ سرمایه یک امر جهانی است و در همه جا با روش مشابهی انجام یافته است. منافع اساسی و هدف اصلی سرمایه‌داریِ انحصاری در چهار گوشه‌ی دنیا مشابه هم می‌باشد. همکاریِ بین‌المللی سرمایه‌های انحصارگر که قبلاً به آهستگی شکل می‌گرفت، در سالهای اخیر در شکل‌های گوناگون متداول شده است. در فرانسه بانک‌های عمده وارد نوعی هم‌کاری بین‌المللی با بانک‌های سایر

[۱] -General Electric
[۲] -Chase Manhatan Bank

کشورهای بزرگ سرمایه‌داری شده‌اند (مقایسه کنید با «کردیت لیونیز[۱]» که در آلمان «کامرز بانک[۲]» نامیده می‌شود) و «بانک فرانسوی فایننس دوپاری[۳]» در ۱۹۷۲ با یکی از بانک‌های بزرگ انگلستان ادغام شد. طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگ (هم اکنون در سطح انحصارات یا در حال رسیدن به آن) در همه جا کوشش می‌کنند تا یک مقرّرات بین‌المللی را پایه‌گذاری کنند که تفاوت‌های ملی را از بین ببرند. این طبقه به دلیل کوشش در راه یگانگی لازم برای پیش‌برد اهداف اصلی‌اش در حال تبدیل شدن به یک «بورژوازی جهانی» است. این امر علی‌رغم هر نوع تضاد داخلی که تا به حال وجود داشته است، در حال شکل گرفتن است. تقریباً در تمام به اصطلاح کشورهای جهان سوم، این بورژوازی جهانی با بورژوازی محلی و یا با تجّار ممتاز و بوروکرات‌ها شریک شده و سهم کوچکی هم به آن‌ها می‌پردازد. اینان فقط با همکاری و شراکت امپریالیسم قادر به سرکوب و استثمار کارگران خودشان هستند.

گسترش روزافزونِ بورژوازی جهانی، با تکیه بر خصلت جهانی آن، مستلزم یک گسترش عینی در روند جهانی شدن تمام آن کسانی است که ارزش اضافی تولید می‌کنند. این امر یعنی رشد چیزی که می‌توان آن را «پرولتاریای جهانی» نامید، یعنی اتحاد تمام آن‌هایی که در انباشت سرمایه در هر جایی که باشند، شرکت دارند. ممکن است به نظر شگفت‌انگیز برسد که یک کارگر کارخانجات نیویورک و یک کارگر کشاورزی در آفریقا که در مزارع قهوه کار می‌کند هر دو جزءِ پرولتاریای جهانی گروه‌بندی شده باشند. ولی در چارچوب بازار جهانی که زیر سلطه‌ی سرمایه‌داری انحصاری قرار دارد، هر دوی این‌ها در باز تولید سرمایه و رشد هر چه بیش‌تر آن شرکت دارند. اگر چه اولی به‌طور مستقیم ارزش اضافی خلق می‌کند و دوّمی از راه مبادله‌ی نابرابر و سایر روش‌ها مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد. آیا کشاورز آفریقایی یا آسیایی این هویّت جدید خود را به‌طور عینی تجربه نمی‌کند، هنگامی که از مزرعه، که به علت عدم توانایی در تولید محصول کافی برای تغذیه‌ی کسانی که روی آن کار می‌کنند، رانده می‌شود و در ظرف چند هفته خود را به‌عنوان یک کارگر در یکی از کارخانجات وابسته به کشورهای اروپایی می‌یابد؟

امروزه آگاهی و اعتقاد به هم‌بستگی بین‌المللیِ کارگران که از مفهوم «بورژوازی جهانی» و «پرولتاریای جهانی» نتیجه می‌شود، رو به گسترش است. در چندین مورد مختلف، اتحادیه‌های کارگری گوناگون این هم‌بستگی را نه تنها در سطح تشکیلات خودشان، بل‌که به‌وسیله‌ی همکاری‌های بین‌المللی در امر مبارزه بیان داشته‌اند. در اکتبر ۱۹۷۲ یکی از روزنامه‌های معروف فرانسوی در تیتر صفحه‌ی اول خود اظهار داشت که حمایت پرولتاریای خارج

[۱] -Credit Lyonnais
[۲] -Commerce Bank
[۳] -Cie Financiere de Paris

از فرانسه از یکی از اعتصاب‌های فرانسوی به آن ابعاد بین‌المللی بخشیده است. در کشورهای اروپایی این هم‌بستگی خود را در هم‌بستگی روزافزون بین کارگران مهاجر و بومی نشان می‌دهد و در سایر کشورها از راه‌های گوناگونِّ دیگر خود را بیان می‌کند. ولی باید توجه کرد که هنوز راه زیادی بایستی پیموده شود تا به یک آگاهی پرولتاریاییِ بین‌المللیِ واقعی دست یابیم.

مراجع:

۱- کارل مارکس، کاپیتال، جلد ۳، صفحه ۳۰۰.
۲- همان مأخذ، صفحه ۳۰۰.
۳- همان مأخذ، صفحه ۲۹۴.
۴- همان مأخذ، صفحه ۲۹۲.
۵- همان مأخذ، صفحه ۳۰۰.
۶- همان مأخذ، صفحه ۳۰۱-۳۰۰.
۷- همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ۵۰۹-۵۰۸.

«فصل سیزده»

از خودبیگانگیِ عمومی:
یک سیستم اجتماعی که هر روز غیر منطقی‌تر می‌گردد

مارکس می‌گوید: «این از صفات مشخصه‌ی نیروی کار [در عصر سرمایه‌داری] است که اعتقاد به «ارزش مبادله» را القا می‌کند. این اعتقاد به نوبه‌ی خود باعث می‌شود روابط اجتماعی بین افراد تغییر شکل یافته و به صورت روابط اجتماعی بین اشیاء ظاهر شود.» [۱] از آن هنگام که کالای A با کالای B در بازار مبادله شد، هر دو دارای نقش اصلی در روابطی می‌گردند که مناسبات اجتماعی بین تولیدکنندگانِ این کالاها را تشکیل می‌دهد. این رابطه بین چیزها، بین اشیا، یک شکل اسرارآمیز و اعجاب‌انگیزی پیدا می‌کند، کالاها خصوصیات یک «بت‌واره[۱]» را پیدا می‌کنند و از این راه، این احساس نادرست را تلقین می‌کند که وجود آن‌ها مستقل از شرایط تولید آن و کارگرانی است که آن‌ها را تولید کرده‌اند.

این حالت « بت‌واره» که کالا[۲] پیدا کرده است مستقیماً به حالت « بت‌واره‌ی» پول منتهی می‌گردد، زیرا پول کالای ویژه یا یک معادل همگانی است که بدون آن هیچ نوع مبادله‌ای امکان‌پذیر نیست. بنابراین حالت بت‌واره‌ی پول فقط یک مرحله‌ی متکامل‌تر و انتزاعی‌تر از حالت بت‌واره‌ی کالا می‌باشد. بر طبق گفته‌ی مارکس، به همان نسبت که تولید به طور کامل‌تری به تولید کالایی انتقال پیدا می‌کند، تولیدکنندگان هم به‌طور روزافزونی تمایل و نیاز تبدیل شدن به تجار را پیدا می‌کنند، زیرا برای به دست آوردن پول در مقابل تولیداتشان و یا خدماتشان فروش تنها راه است. از این لحظه است که «پول در آوردن» به هدف نهایی همه‌ی فعالیت‌ها تبدیل می‌شود. در سال ۱۸۶۱ بود که مارکس این حقیقت را پیش‌بینی کرد که در سیستم سرمایه‌داری پول تبدیل به مشعل راهنمایی می‌شود که همه مردم به سویش یورش می‌آورند. درست مانند پروانه‌هایی که به سمت شمع می‌شتابند، پیش بینی‌ای که به‌طور اعجاب‌آوری در دوران ما صدق می‌کند.

حالت بت‌واره‌ی پول به طور طبیعی ما را به پدیده‌ای که «از خود بیگانگی[۳]» می‌نامند هدایت می‌کند. مفهومی که به‌طور وسیعی مورد قبول قرار گرفته است. اگر چه هنوز بحث و جدل در مورد آن ادامه دارد. ساده‌ترین راه درک این پدیده شروع از نقطه‌ای است که مارکس خود این مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهد. شیوه‌ی تولید

---
[۱] -Fetish
[۲] -Commodity Fetishim
[۳] -Alienation

سرمایه‌داری که بر پایه‌ی ارزش مبادله بنا شده است، «باعث ایجاد از خود بیگانگی افراد از خودشان و از بقیه می‌گردد. هم‌چنین برای اولین بار باعث از خود بیگانگی بین ماهیت جهانی و کلی روابطش و تواناییهایش می‌گردد.» [۲]

بنابراین مارکس یک تعبیر گسترده از پدیده از خود بیگانگی دارد که از قلمرو اقتصادی تا ایدئولوژیکی و سیاسی تغییر می‌کند، ولی بدون شک بیش‌ترین توجه را به پدیده «از خود بیگانگیِ» در میان مزدبگیران، که جنبه اصلی را دارد، نشان داده است.

مفهوم «از خود بیگانگی» در این حالت چندان دور از مفهوم «بهره‌کشی» و «سرکوب» نیست، ولی معنی آن پُربارتر است. به ویژه با اضافه کردن ایده‌هایی که از کلماتی نظیر «مصادره»، «غارت» و یا «محرومیت» به ذهن می‌رسد، می‌توان مفهوم آن را بهتر درک کرد. وسایل تولید مزدبگیران مصادره شده است و آن‌چه آنان به‌کار می‌برند متعلق به سرمایه‌دارانی است که نیروی کارشان را خریداری می‌کنند. محصول نیروی کارشان غارت می‌شود، زیرا نیروی کار اضافی آن‌ها فقط به شکل ارزش اضافی آشکار می‌شود که متعلق است به سرمایه‌داران. آن‌ها حتی از شرایط کار خود نیز جدا شده‌اند، زیرا:

«کار یک کل[۱] است که اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن نسبت به هم بیگانه‌اند. در نتیجه کلّ کار با آن‌چه تک‌تک کارگران انجام می‌دهند تفاوت دارد، و محصول آن‌ها یک کل است که از میان ترکیبی از کوشش‌های گوناگون، که آن‌ها خودشان قادر به هماهنگ کردن آن نیستند، به وجود می‌آید. در این ترکیب، کار به عنوان یک نیروی خارجی و یک شعور خارجی عمل می‌کند. این آن‌ها هستند که آن را هدایت می‌کنند.» [۳]

هیچ توضیح بهتری از وضعیت «کارگران ماشینی» در یک سیستم صنعتیِ مبتنی بر تولید توده‌ای و تقسیم کار، وجود ندارد. کارگران با فروش تنها کالایی که سرمایه‌داران به خرید آن‌ها علاقه دارند یعنی نیروی کارشان ، کاملاً «از خود بیگانه» می‌شوند. آن‌ها چیزی بیش از یک منبع انرژی نیستند، همان‌قدر بی‌جان و بدون شخصیت که نفت یا الکتریسیته‌ی مورد استفاده سرمایه‌داران. ولی یک عامل در این میان تفاوت می‌کند: این منبع انرژی دارای شعور است. در نتیجه دستان کارگر که به‌وسیله‌ی مغزش هدایت می‌شوند یک ابزار بی‌همتاست، زیرا حتی در مشاغلی که یک‌سر تکرار یک عمل با استفاده از دست‌ها می‌باشد، چنان‌چه اِشکالی پیش آید، وی واکنش نشان خواهد داد. از طرف دیگر، کارگری که قبل از هر چیز یک انسان است، به‌طور اجتناب‌ناپذیری از این «از خود بیگانگی» آگاه خواهد شد، و از راه مخالفت با آن به سرمایه‌داران نشان می‌دهد که او تفاوت زیادی با یک منبع انرژی، که تنها خواست آن‌ها از اوست، دارد.

---

[۱] -Totality

این «از خود بیگانگی» را می‌توان به‌صورت زیربنایی توصیف کرد، زیرا در سطح زیربنای اقتصادی عمل می‌کند. این زیربنا به‌نوبه‌ی خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را خلق می‌کند. از جهت تاریخی از خودبیگانگی در همان دورانی ظاهر می‌شود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پدیدار می‌گردد. این پدیده باعث مخالفت‌های خشونت‌آمیز علیه تقسیم روزافزون کار در صنایع، شدت غیر انسانی کار، و به‌طور کلی آن سازمان کار که در آن کارگر چیزی بیش از یک ماشین نیست، می‌گردد.

«از خود بیگانگی» در جوامع سرمایه‌داری تأثیرش از حد زیربنایی فراتر می‌رود ـویا به هر صورت بیش از صرف عرصه‌ی تولیدـ به ویژه در دوران معاصر. مارکس در بعضی از نوشته‌هایش درباره‌ی سیستم سرمایه‌داری، زمان فراغت را در مقابل زمان کار قرار می‌دهد، با این استدلال که زمان فراغت این امکان را به کارگران می‌دهد تا از محیط کار فرار کرده و شخصیت خویش را پرورش دهند. این موضوع تا این اواخر که روابط تولیدی سرمایه‌داری به خارج از محیط کار گسترش پیدا نکرده بود و در نتیجه کارگران در خارج از محیط کار کم و بیش احساس آزادی می‌کردند، درست بود. در آن دوارن مقدار قابل توجهی از وسایل زندگی کارگران از بخش‌های غیر سرمایه‌داری تأمین می‌شد. باغ‌های کوچک فردی علاوه بر تأمین قسمتی از نیازهایشان، آن‌ها را قادر می‌ساخت که به‌عنوان یک فرد فعالیت کنند. با آن‌که سرگرمی‌های دوران فراغت بسیار کم‌تر از امروز بود، یک کارگر احساس راحتی بیش‌تری در ابراز تمایلات خود در چهار چوب روابطی انسانی‌تر می‌کرد. توضیح زیادی لازم نیست تا نشان دهیم که روابط تولیدی سرمایه‌داری و گسترش آن، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، دیگر فقط شامل ۸ ساعت کار روزانه‌ی کارگران نمی‌شود، بل‌که بر تمام ۲۴ ساعت زندگی شبانه‌روز آن‌ها تأثیر می‌گذارد. به «از خود بیگانگی» اساسی کارگران در جریان تولید به‌عنوان تولیدکننده، «از خود بیگانگی» کارگران به عنوان مصرف‌کنندگان و «از خود بیگانگی» کارگران به عنوان شهروندان ـیعنی «از خود بیگانگی» به وسیله‌ی دولتـ نیز اضافه می‌شود و به‌طور روزافزونی غیر قابل تحمّل می‌گردد. خلاصه، سرمایه‌داری که قبلاً به عنوان یک شیوه‌ی تولید تشریح شده بود، به‌طور آشکار و روشنی تبدیل به شیوه‌ی تولیدی شده است که به طرز غیر قابل اجتناب و محکمی به نوع خاصی از روش زندگی وابسته است.

دلایل این امر اساساً اقتصادی است. انحصاراتِ سرمایه‌داری که درگیر یک مبارزه دشوار علیه «گرایش نرخ سودآوری به کم شدن» هستند، مجبور به سرعت بخشیدن به روند انباشت سرمایه، تا آن‌جا کا امکان دارد، می‌باشند. آن‌ها شهامت قدم گذاشتن در راهی را که ممکن است احتمالاً به کم شدن سود بی‌انجامد، ندارند.

برای افزایش مقدار کلی سود هنگامی‌که نرخ سودآوری را به دشواری می‌توان در همان سطح سابق نگه داشت، ضروری است که در تمام زمینه‌هایی که تا کنون دست نخورده است دخالت نمود ـزندگی خانوادگی را مورد تعرض قرار داد، در برابر هر نیازی یک نوع کالای جدید تولید نمود یا یک خدمت جدید ارایه کرد تا بتوان

بازتولید سرمایه را گسترش داد و اگر نیازها بیش از اندازه ناچیز هستند، نیازهای جدیدی را خلق نمود. برای سرمایه‌داری انحصاری، رشد نیروهای تولیدی بر پایه افزایش مداوم مصرف، یک امر اختیاری نیست بل‌که اجبار مطلق اقتصادی است. ما شاهد یک نوع اخلال در روش زندگی و نهایتاً تمام تمدّن هستیم. این امر به هیچ روی نتیجه‌ی یک گسترش مستقل و طبیعی فرهنگ بشری نیست، بل‌که نتیجه مستقیم توسعه تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌باشد. کم و بیش حقیقت دارد که روابط بین بشر و کالاها به سرعت جانشین روابط فرد با فرد می‌گردد، و یا بنا به عبارت ساده و تکان‌دهنده مارکس «کالا به عنوان خریدار فرد ظاهر می‌شود».

کالا واقعاً افراد را می‌خرد، به این مفهوم که سرمایه‌داریِ جدید فقط با تخصیص سرمایه‌ی بیش‌تر برای خرید نیروی کارِ مربوط به قسمت‌های گسترش یافته «بخش سومین» و سایر فعالیت‌های انگلی و طفیلی قادراست خود را در دراز مدت پابرجا نگه‌دارد. این امر در داخل سیستم و برای حفظ سیستم منطقی است. ولی به‌طور غیرعاقلانه و خطرناکی گسترش می‌یابد. در فصل‌های قبل دیدیم که امکانات صرف شده برای پخش محصولات و یا به‌طورکلی «بخش سومین»، جزء هزینه‌های اضافی سیستم هستند که بر خلاف هزینه‌های بخش تولیدی، ارزش اضافی خلق نمی‌کنند. با وجود این صرف چنین مخارج اضافی‌ای، در موقعیت رقابت‌های سخت، اجتناب‌ناپذیر است. زیرا باعث سرعت بخشیدن به گردش سرمایه‌های بخش تولید گردیده و به‌طور غیر مستقیم مقدار کل ارزش اضافی تولید شده در یک زمان معینی را افزایش می‌دهد ـ افزایشی که سر آخر بیش‌تر از مقدار ارزش اضافی‌ای است که صرف مخارج این نوع فعالیت‌ها می‌گردد. بنابراین از این راه کم شدن نرخ سودآوری جبران می‌شود.

در این راه جامعه مصرفی چنان سازمان داده شده است که هر روز مقدار بیش‌تری از نیروی کار و سرمایه‌ی موجود را، نه برای تولید کالاهای مفیدتر بل‌که برای فعالیت جنبی و کمکی که به خودیِ‌خود ارزشی ندارد و علت وجودی‌شان حرکت بخشیدن به پخش کالاهای مصرفیِ تولید شده، بدون توجه به مفید بودن آن‌هاست، مصروف می‌دارند. این جریان باعث شتاب بخشیدن به روند «تبدیل ارزش اضافی موجود در کالا به پول» می‌گردد و از این راه سود به دست آمده را افزایش می‌دهد. سیستم موجود که خود را وقف تولید برای سود کرده است، مجبور است نیروی کار و سرمایه‌ی بیش‌تری را از تولید به سمت فعالیت‌های بی‌ارزش سوق دهد، اگر چه این امر به معنی چشم‌پوشی از بسیاری از تولیدات مورد نیازِ فوری جامعه و یا نیازهای درازمدت آن باشد. نظیر فعالیت غیر سودآور [ولی ضروری و مفید] در زمینه‌ی بازسازی شهرها و روستاها، در زمینه پاک‌سازی محیط‌زیست، آموزش، فرهنگ، بهداشت، ورزش، و اهداف اجتماعی به‌طورکلی. چنین است که بی‌منطقی حاکم می‌شود و نیروهای زنده جامعه هدر می‌رود.

حتی ناآگاه‌ترین بخش‌های جامعه، سرِ آخر از این هدر رفتن کم و بیش مطّلع می‌شوند. در هر نیم ساعت برنامه تلویزیون می‌توان به آگهی‌های تبلیغاتی ۵ تا ۶ نوع، مثلاً، پودر رخت‌شوییِ گوناگون، که معمولاً نامشان تفاوت دارد، توجه کرد. مردم کم کم در این باره شروع به فکر کردن می‌کنند ـو کاملاً درستـ : «ما برای همه‌ی این چیزها پول می‌پردازیم؟!». در مرحله بعد مردم متوجه این ریخت‌وپاش عظیم می‌گردند. آن‌ها شروع به فکر کردن درباره جامعه‌ای می‌کنند که بدون هیچ‌گونه تبلیغات، برای هر مصرف خاصی، فقط یک نوع پودر رخت‌شویی در اختیار قرار می‌دهد ـبهترین و ارزان‌ترین نوع را.

فعالیت‌های انگلی جا را برای فعالیت‌های تولیدی تنگ کرده‌اند. نیازهای جدید به طور مصنوعی خلق می‌گردد، و از تولیدات مربوط به نیازهای موجود تا تولیدات در قالب جدید را به‌عنوان خواست مردم به‌طور پایان‌ناپذیری به آن‌ها تحمیل می‌کنند. زوال کالاهای مصرفی نیز به دقت طرح‌ریزی و از قبل تضمین می‌شود. چیزی که تاکنون کاملاً رضایت‌آمیز بود ناگهان در مقایسه با کالاهای جدیدی که تبلیغ می‌شود، ناجور و کهنه قلمداد می‌گردد. در حقیقت فقط برخی از اجزای این کالاها جدید هستند و یا تغییرات جزئی در آن داده شده است. البته این امر باعث به‌کار گرفتن ماشین‌ها و ابزار جدید در کارخانجات و تغییراتی در خط تولید و ابزار وسایل می‌گردد. تولید ناخالص ملی بالا خواهد رفت، هم‌چنین سود ناخالص نیز افزایش خواهد یافت. ولی تمام این‌ها چه تأثیری بر روی مجموع شادی و خوشی تمام افراد ملت می‌گذارد؟

سرمایه‌داریِ مصرفی، به زندگیِ خصوصی مصرف‌کننده‌گان نیز تعرّض می‌کند، ولی تنها هنگامی می‌تواند در این راه موفّق شود که این دخالت و تعرض دگرگونه شده و به شکل خواست آزادانه‌ی آن‌ها جلوه‌گر شود. سیستم تنها با اخلال در آگاهی و شعور مصرف‌کننده‌گان است که می‌تواند به کیف پولشان نزدیک شود. ممکن است لزوم خلق این ایدئولوژی جدید در این مرحله کمی اغراق باشد، ولی دست کم احتیاج به القای نوعی واکنش ذهنی در آن‌ها، که نه تنها باعث می‌شود این سرنوشت را بپذیرند، بل‌که مشتاقانه به دنبال آن بدوند، غیر قابل انکار است. آزادی به جایگاه بلندی ارتقا یافته است تا همه‌ی مصرف‌کننده‌گان، به ویژه شهروندان مصرف‌کننده قادر باشند آزادی خود را با حداقل کوشش فکری لازم اعمال کنند. آن‌ها تنها کافی است انتخاب خود را بین ۲۰ تا ۳۰ نوع پودر رخت‌شویی، بین ۲ یا ۳ پاسخ از قبل تعیین شده به یک سؤال سیاسی یا اقتصادی، بین ۵۰ تور مسافرتی با قیمت ثابت و برنامه‌ی معینی، بین کاندیدای A و کاندیدای B در انتخاب ریاست جمهوری، برگزینند. امکانات برای اعمال این نوع «آزادیِ دروغین» به‌طور تصاعدی ادامه می‌یابد، که نتیجه آن کاهش آزادی انتخاب بین

آلترناتیوهای مخالفِ هم می‌باشد. استدلال کردن ممنوع است، قدرت تخیّل و تفکّر را به‌کار انداختن جایز نیست، ولی به شما، بازی‌گر جهانی رولِتِ[1] آزادی، انتخاب بین مهره قرمز یا سیاه اعطا شده است.

با استقرار آزادی واقعی می‌توان بازگشت شادی واقعی را توقّع داشت، ولی نه آن شادیِ دروغینی که در بالا توضیح دادیم. این شادی، واقعی و عینی بوده و بازتاب آن در بازار هم‌راه است با فراوانی انواع گوناگون کالاهای مصرفی و خدمات در مقیاس بهتر و بیش‌تر. رشد اقتصادی ارج نهاده خواهد شد و جایگزین احساس میهن‌پرستی گردیده و ملاک تمدن و پیشرفت می‌گردد. اطمینان و ایمان به چنین امری است که نهایتاً به تقسیم برابر خوشبختی بین همه‌ی شهروندان می‌انجامد.

می‌توان بیش‌تر در این‌باره توضیح داد، ولی در این‌جا هدف فقط روشن کردن شرایط ایدئولوژیکی و سیاسی شهروندان است ـکسانی که هم‌چنین مصرف‌کنندگانی‌اند که برای گسترش سرمایه‌داریِ مصرفی، که همان سرمایه‌داری انحصاری است، وجودشان ضروری است. این شرایط در چنان سطح کمّی و کیفی‌ای شکل گرفته است که تا این اواخر غیر قابل تصور بود، و در حال خلق کردن نوع ویژه‌ای «از خود بیگانگی» است که می‌توان آن را، در برابر آن‌چه قبلاً زیربنایی گفتیم، روبنایی توصیف کرد. این «از خود بیگانگی‌ها» شعور، احساس، آداب و رسوم و ساخت افکار بشری را تحت تأثیر قرار داده، و حقوق و نقش آن‌ها را در جامعه دگرگون می‌کند. در دراز مدت این «از خود بیگانگی‌ها» تمام جهات زندگی افراد و آن‌چه به زندگی آن‌ها معنی می‌دهد، را مورد تعرض و تجاوز قرار می‌دهند.

هدف دولت سرمایه‌داری، که متخصص در قلب واقعیت است، این است که با استفاده از روش‌های گوناگون تبلیغات، به شهروندانِ «از خود بیگانه شده» اطمینان دهد و آن‌ها را قانع کند که بیش از همیشه شهروندان آزادی هستند، در یک جامعه آزاد. هنگامی که قدرت در دست‌های سرمایه‌ی انحصاری و دولت انحصارگر متمرکز شده است، ضروری است که همه مردم تصدیق کنند که با اجرای سیاست به اصطلاح «مشارکت»، همه‌ی افراد در تصمیم‌گیری‌ها دخالت دارند. به همان نسبت که سهم سرمایه‌های بزرگ براثر گسترش فعالیت‌ها افزایش می‌یابد، به همان نسبت هم منافع آن‌ها در اثبات این نکته به کارگران که آن‌ها ار نتایج حاصل از نیروی کارشان برخوردارند، فزونی می‌یابد. دولتِ سرمایه‌داریِ انحصاری حاد شدن تضاد اساسی را در دولت بورژوازی می‌بیند: بایستی درباره‌ی آزادی سخن گفت، در حالی‌که شرط انباشتِ بیش‌ترِ سرمایه، جلوگیری از آزادی است. باید قدرت توده‌ها را ارج نهاد، در حالی‌که در انتخابات متوسل به کلاه‌برداری می‌شوند. برای نگه‌داری قدرت سرمایه‌داران بزرگ، بایستی اختیارات ظاهری به مسئولین اعطاء کرد، در حالی‌که «توسعه ناموزون» یک قانون سرمایه‌داری است و اعمال قدرت در راه منافع انحصارات مستلزم تمرکز هر چه بیش‌تر دولت است. بایستی

[1]-یک بازی مبتنی بر شانس

تظاهر به توسعه و پیشرفت متناسب و سازمان‌یافته و کوشش در راه حفظ محیط‌زیست نمود، در حالی که عملاً کوشش برای حداکثر سود ممکن و تسلّط بازار کالایی، باعث شهرسازیِ بدون برنامه و سریع، آلودگی روزافزون هوا و غیره می‌گردد.

موج تهاجم، قید و بندها، دروغ‌ها، و تبلیغات، شهروندان مصرف‌کننده را مثل کاهی در باد از جا می‌کند، در این حالت واکنش آن‌ها نامعین و گاهی متضاد است. از یک سو در اکثر موارد قربانیان خودخواسته‌ی پدیده‌ی روبنایی «از خود بیگانگی» هستند که نوعی از آسایش منفعل را به آن‌ها عرضه می‌کنند و از سوی دیگر هر چه‌قدر هم که این اثر گیج‌کننده و گمراه‌کننده باشد، تأثیر آن نهایتاً کم شده و دگرگون می‌شود. کسی که از تبلیغات احمقانه‌ی تلویزیون خشمگین شده واعتراض می‌کند که «این ما هستیم که برای این چیزها پول می‌دهیم». اگر یک روز برنامه‌های تلویزیون را تماشا نکند احساس فقدان وکمبود می‌کند. این تکرار هر روزه، یک عمل یا یک موقعیت است که به آن معتاد می‌شویم. در این سیستم حتی کسانی که تمدن ماشینی را نفی می‌کنند، در اکثر موارد در مقابل یک اتومبیل شخصی سر تعظیم فرود می‌آورند. در حقیقت بیش‌تر این‌ها هنگامی‌که در روستاها کاری دارند، جایی که وسیله‌ی حمل و نقل عمومی ناکافی است، بدون وسیله‌ی شخصی کاری از دستشان ساخته نیست. جالب توجه است که همین اشخاص موقع رانندگی اتومبیل چنان واکنش‌هایی گاهی اوقات از خود نشان می‌دهند که نشان‌دهنده‌ی تأثیر عمیق پدیده‌ی از خود بیگانگی بر آن‌هاست.

این «از خود بیگانگی‌های» روبنایی در تمام ساعات روز و شب زندگی افراد را مختل کرده و باعث ایجاد تضادی بین تمایل به طغیان و تمایل به رسیدن به نوعی توافق با شرایط حاکم می‌گردد. جزءِ مسلّط در این تضاد از یک موقعیت تا موقعیت دیگر و از یک فرد تا یک فرد دیگر تغییر می‌کند. البته روشن است که طغیان و اعتراض در همه جا رو به ازدیاد است. بیان این اعتراض به‌طور روز افزونی شکل مبارزه‌جویانه و گاهی خشونت‌آمیز به خود گرفته و یک نوع اعمال گروهی را باعث می‌شود. در همین حال نیروی بسیار کمی لازم است تا دولتی را که مایل نیست، از مرحله‌ی فشار به مرحله‌ی سرکوب خشن راند.

آشکارترین سلاح مورد استفاده‌ی دولت چماق به اصطلاح قانون و مقرّرات است. دولت نیروهای پلیس را به عنوان یک زره مورد استفاده قرار می‌دهد. اما این نیروهای پلیس قادر به مقابله با رشد خطرناک بزه‌کاری و جنایت، «گسستگیِ اجتماعی[۱]» و درک این‌که کل جامعه در مسیری قرار دارد که ممکن است به یک فاجعه جهانی ختم شود، نیستند. در همین حال دانشمندان به چنان پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی دست یافته‌اند که انسان احساس می‌کند بیش از پیش سرور و صاحب اختیار طبیعت است، ولی صاحب اختیاری که اختیار زندگی خودش را از دست داده است.

[۱] -Social Disintegration

در فصل قبل طبقات اجتماعی را بر حسب موقعیتشان در روابط تولیدی مورد بحث و تحلیل قرار دادیم. اگر چه چنین تحلیلی پایه و اساس را تشکیل می‌دهد، ولی به تنهایی کافی نیست. تحرک حاصل از واکنش در مقابل به اصطلاح «از خود بیگانگیِ»روبنایی نقش روزافزونی در مخالفت با سیستم و مبارزه علیه سرمایه‌داری ایفا می‌کند. این تحرک و جنبش با عکس‌العمل در مقابل بهره‌کشی نیروی کار ترکیب می‌شود، نه این‌که به سادگی به آن اضافه گردد. از آن‌جایی که تک تک کارگران رشته‌های تولیدی کم و بیش در مقابل تزویر و حیله‌گری جامعه‌ی مصرفی واکنش نشان می‌دهند، در محیط کار خود نیز دارای یک نوع روحیه‌ی مبارزه‌جویانه خواهند بود. آگاهی آن‌ها از بهره‌کشی نیروی کارشان، درک آن‌ها را از کارکرد تمام سیستم حاکم بر جامعه عمیق‌تر می‌کند و برعکس. همه‌ی این مطالب با شدت بیش‌تری صدق می‌کند، هنگامی‌که طبقات اجتماعی را به جای افراد تک‌تک در نظر بگیریم. ما تا کنون شاهد تظاهرات مخالفت‌آمیزی بوده‌ایم که در آن‌ها مبارزه علیه بهره‌کشی با طغیان بر ضد سلطه طلبی(۱)[۱] در هم آمیخته بوده است. این امر ارزش یک تحلیل جامع را آشکار می‌کند، هم‌چنین ارزش آموزش سیاسی را، که بدون آن، انکشاف آگاهی ژرف‌تر به طور خودبه‌خودی به سختی امکان‌پذیر است. در سال‌های اخیر پدیده‌ی جدیدی ظاهر شده است، «از خود بیگانگیِ» روبنایی موجد گزینش نوعی افکار ضدّ سرمایه‌داری در میان افراد و گروه‌های اجتماعی شده است که گرچه نیروی کارشان به وسیله‌ی سرمایه‌داران استثمار می‌شد، ولی به اندازه کافی به تحرک در نیامده بودند. «از خود بیگانگیِ» روبنایی در شکل‌های گوناگون، ساختمان جامعه را متأثر کرده است. این پدیده، گروه‌هایی را که به ویژه در مقابل این مسئله حساس هستند به اردوگاه ضد سرمایه‌داری کشانده، و سایر گروه‌ها و طبقاتی را که تا کنون به این مبارزه پیوسته‌اند را تقویت می‌کند. در حالی‌که نبایستی درباره‌ی این تأثیرات مبالغه کرد، ولی فراموش کردن این حقیقت نیز اشتباه است که گاهی اوقات یک جابه‌جایی کوچک قادر است تعادل نیروها را برهم بزند.

مراجع:

۱- کارل مارکس، گروندریسه[۲]، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، صفحه ۳۴.

۲- مارکس، همان، صفحه ۷۱.

۳- همان، صفحه ۱۱۷.

[۱] -Authoritarianism

[۲] -Grundrisse

«فصل چهارده»

نتایج:

از این مرحله به کجا می‌رویم؟

نتیجه‌گیری ما کوتاه است، زیرا تاکنون بیش‌تر آن را در لابه‌لای صفحات کتاب متذکر شده‌ایم. تنها دو نکته را باید به آن‌ها بی‌افزاییم. نخست، سیستم سرمایه‌داری یک مرحله‌ی تاریخی و تکامل شیوه‌ی تولید و جامعه‌ی بشری را نشان می‌دهد. در ابتدا سیستم سرمایه‌داری نیروهای در بند را رها کرده و زمینه را برای رشد عظیم نیروهای مولده و کوشش‌های بشری فراهم می‌کند. در مرحله‌ی بعد تضادهای داخلی این سیستم سدی در برابر رشد و توسعه‌ی آن در زمینه‌ی برآوردنِ نیازها و آرزوهای انسان‌ها ایجاد می‌کند. بدون تردید سرمایه‌داری در مقایسه با سیستم‌های قبلی قدمی به جلو بوده است، ولی اکنون این سیستم به مانعی در راه رسیدن به یک جامعه‌ی بهتر و والا، جامعه‌ای که نیاز اصلی بشریت شده است، تبدیل گردیده.

دوم، این جامعه برتر ـسوسیالیسمـ یک مفهوم ذهنی نیست که به تمامی ساخته‌ی تصورات باشد. از یک سو، سوسیالیسم از دل سرمایه‌داری بیرون آمده و وارث آن است، و از سوی دیگر سوسیالیسم می‌تواند و باید مخالف و متضاد آن باشد. ارایه هر مفهومی از سوسیالیسم به جز بر پایه‌ی این تضاد اساسی و لزوم غلبه بر آن، نوعی ماجراجویی و دور شدن ار واقعیات است.

به این دلیل، یک پیش‌شرطِ ضروری برای بررسی سوسیالیسم و هم‌چنین برای تحقیق درباره‌ی راه‌های رسیدن به این دورانِ انتقال وجود دارد. این پیش‌شرط عبارت است از علمی‌ترین بررسی و تحلیل ممکن از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جامعه‌ای که موجّد آن بوده است.

این کتاب به عنوان مقدمه‌ای برای آغاز چنین مطالعه‌ای در نظر گرفته شده بود. بسیاری از خوانندگان، به درستی، خواهان مطالعه بیش‌تر و آموختن بیش‌تر خواهند بود. در این رابطه چه پیشنهادی می‌توان داد؟

بهتر است اول از مارکس آغاز کرد ـشروع از نوشته‌هایی که ساده‌تر است و به تدریج مطالعه‌ی آن‌هایی که درکشان مشکل‌تر است. شروع بهتر است با «مانیفست کمونیست» (۱۸۴۸) باشد، جزوه‌ی «مزد، بها وسود» (۱۸۶۵)، و در مرحله‌ی بعد می‌بایستی به«سرمایه» (۱۸۶۷) پرداخت. لازم به تذکر است که مطالعه‌ی این کتاب‌ها احتیاج به کوشش و پی‌گیری دارد. بنابراین پیشنهاد می‌شود که به تدریج و قدم به قدم آن‌ها رامطالعه کرد. حتی بهتر است در فاصله‌ی خواندن سرمایه به جزوه انگلس به نام «از سوسیالیسم تخیلی تا سوسیالیسم

علمی» و هم‌چنین به لنین که نوشته‌هایش به‌طور کلی دارای مزیت ساده بودن است، پرداخت. از میان آثار لنین بهتر است کتاب‌ای زیر به ترتیب خوانده شود: «دولت وانقلاب» (۱۹۱۷)، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری» (۱۹۱۷) و «چه باید کرد» (۱۹۰۲).

مارکسیسم محدود به کتاب‌های مارکس، انگلس و لنین نمی‌شود. ولی در حالی‌که نوشته‌های ادامه‌دهندگان راه اینان، تبدیل به کتاب‌های مقدسی برای طرف‌داران گروه‌ها شده است، این‌ها جهانی بودن خود را از دست نداده‌اند. بنابراین برای نخستین قدم به همین سه نام بزرگ که انکارناپذیر هستند اکتفا می‌کنیم ـ با یک توضیح اضافی: کسانی که مایلند درباره‌ی فلسفه ، که یک بخش ضروری از مارکسیسم است، مطالعه کنند، برای شروع کتابی بهتر از کار خوب ژرژ پلیتزر، «اصول مقدماتی فلسفه» (۱۹۴۶) نخواهند یافت.

روشن است که این نوشته‌های اساسی را هم‌واره بایستی در رابطه با زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی دوران‌ها و کشورهایی که این نوشته‌ها مربوط به آن‌ها است، مطالعه نمود. این امر به ویژه در مورد کارهای لنین اهمیت دارد، زیرا نوشته‌های لنین هم‌واره ارتباط نزدیک با شرایط مشخص و رویدادهای معینی دارد[۱].

مارکسیسم دانش واقعیات و جامعه‌ی بشری است. این دانش در مورد دانسته‌های تغییریابنده و پویا به‌کار گرفته می‌شود تا بتوان اصول همیشگی و قوانین همگانی حاکم بر آن‌ها را تنظیم کرد. با استفاده از این قوانین، مارکسیسم ما را قادر می‌سازد تا قواعد اقتصادی موجود در جامعه‌ی بشری را درک نماییم. این امر بدین معنی است که قوانین، جهت کلی را نشان می‌دهند، ولی حرکت آن‌ها را در هر موقعیت مشخصی بایستی بررسی نمود. مارکسیسم مخالف هر نوع جبرگرایی مکانیستی یا خطی[۲] می‌باشد. در حقیقت ذات آن دیالکتیکی است و خدمت بی‌همتای آن، بررسی درباره‌ی رودررویيِ اجزا و نیروهای متضاد یک پدیده و چگونگی تعادل آن می‌باشد. بنابراین مارکسیسم به عنوان یک دانش برای هر موقعیت جدید نیاز به یک تحلیل جداگانه بر پایه‌ی قوانین و اصول اساسی (به‌عنوان نقطه شروع) دارد. یک‌سونگر نبودنِ مارکسیسم ماهیت ویژه‌ی آن است.

---

[۱] -این گفته‌ی نویسنده صحیح است، چرا که لنین به منزله یک تئوریسین و سازمان‌ده سیاسی و حزبی، که به طور مستقیم درگیر در نبرد طبقاتی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر بود، این ویژگی نوشته‌هایش بارزتر است، لیکن هرگز نباید جنبه‌های تئوریک، فلسفی و جهان‌شمول اندیشه‌ی لنین را از یاد برد. برای درک صحیح این مطلب، کتاب کم حجم «تأملی در باب وحدت اندیشه‌ی لنین» اثر جورج لوکاچ، بسیار بیان‌گر و اثرگذار است.

[۲] -Mechanistic or Linear Determinism

این کتاب با توجه به نیاز جنبش کارگری و چپ ایران، به متونی که بتواند در مبارزه‌اش یاری‌اش دهد و وضعیت موجود و مسیر رزم را هر جه بیشتر روشن‌تر سازد، بازچاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. همان‌طور که ملاحظه خواهید کرد این اثر، به زبانی ساده، برخی مفاهیمِ کلیدیِ اثر برجسته‌ی مارکس یعنی «سرمایه» را خلاصه و تشریح می‌کند و به توضیح مفاهیم دولت، امپریالیسم و طبقات اجتماعی و ... می‌پردازد.

امید است که توانسته‌ایم باشیم با تلاش اندک خویش، گامی هر چند کوچک، در راه مبارزات طبقه‌ی کارگر برداشته باشیم.

This book is Persian translation of:

How Capitalism works

By:

Pierre Jalee